

۲۲

ماهنامه مارال

بهمن ۱۳۸۹

به کوشش :
علیرضا ذیحق



کتاب ماه :

در امتداد نسل ما

آفت و شنودی با اهل خانه



مارال
ماهنامه اینترنتی فرهنگ و ادب
سال دوم . شماره 22 . بهمن ماه 1389
به کوشش : علیرضا ذیحق

کتاب ماه :

در امتداد نسل ها

گفت و گوهای در شناخت ادبیات و اجتماع

نقاشی روی جلد : منصوره اشرفی

www.maral65.blogfa.com



zihagh@yahoo.com

فهرست :

*** گفتگوی علیرضا ذیحق با نویسندگان و شاعران معاصر**

- 1- گفتگو با استاد شهریار...4
- 2- گفتگو با علیرضا عطاران (قصه نویس و منتقد ادبی)...13
- 3- گفتگو با میترا داور (قصه نویس)...32
- 4- گفتگو با مینو نصرت (شاعر ، نقاش و منتقد ادبی)...38
- 5- گفتگو با منصوره اشرافی (شاعر)...47
- 6- گفتگو با شهلا بهاردوست (شاعر)...60
- 7- گفتگو با فریبا حاج دایی (قصه نویس)...66
- 8- گفتگو با فرشته نوبخت (قصه نویس)...71
- 9- گفتگو با پرویز یکانی زارع (پژوهشگر فولکلور)...86
- 10- گفتگو با حمید شہانقی (نویسنده ، شاعر و پژوهشگر فرهنگ مردم)...96
- 11- گفتگو با شهریار گلوانی (مترجم و منتقد ادبی)...103

*** ترجمه ی چند گفتگو با نویسندگان جهانی**

- 1- گفتگو با چنگیز آیتما توف (نویسنده ی قرقیز) ... 110
- 2- گفتگو با اورهان پاموڪ (نویسنده ی ترك) 115



زندگی "شهریار" از زبان خودش

مقدمه :

سال 1363 است . 29 فروردین . جشنی در تالار وحدت دانشگاه تبریز برپاست که چنین شکوهی را هرگز شاهد نبوده ام . داخل تالار ، لبریز از مردم است و بیرون تالار نیز ، از خیابانهای دانشگاه گرفته تا ورودی تالار ، سرشار از ازدحام و هیاهو . همه چشم انتظار مردی هستند که شخصیت او به شکلی برای مردم ، حالت اسطوره ای دارد . همه ها اوج می گیرند

و همه سرک می کشند که محبوب ترین شاعر مردمی آذربایجان را از نزدیک ببینند . مراسم بزرگداشت پیر شعر و عرفان " شهریار " است و همه دوست دارند که در مکتب استاد باشند و اما مشکل فضا ، مردم را دچار اضطراب و هیجان ساخته است . طوری که هجوم مردم باعث شکسته شدن اکثر شیشه های درب ورودی تالار می شود . در میان آن همه شلوغی و استقبال ، آن وجود نازنین آمد و با همه ی ناتوانی جسم اش ، در آستانه ی هشتاد سالگی عین یک کوه بلند گذر کرد و من ماندم و دنیایی خاطره و تپشی که قلب ام داشت . بیرون تالار سرپا همه گوش بودم که یکی دست روشانه ام گذاشت . رفیق بود و از یاران روزنامه ی کیهان که بعدها تقدیر آن شد که ماهها در صفحات ادب و هنر کیهان دوشادوش هم باشیم . خبرنگار کیهان بود و آمده بود برای دیدار معبود و تهیه ی گزارش . می گفت : « زمزمه های شهریار ، ورد زبان پیر و جوان است و در هیچ شهر و روستایی کمتری توانی یکی را پیدا کنی که آوازه ی شهر یار به گوشش نرسیده باشد . همین چندی پیش بود که خود شاهد بودم چه صادقانه ، چک اهدائی ریاست جمهوری را برای جبهه ها پشت نویسی کرد و توضیح داد " نصف حقوق باز نشستگی خود را ماهیانه به جبهه ها تقدیم می کنم " . او مرا با خود به تالار برد و همچنین قرار شد که امشب با حضور شاعرانی چون " سپیده کاشانی " ، " مهرداد اوستا " ، " حمید سبزواری " و چند تن دیگر در منزل استاد شهریار باشیم .

شب می رسد و من همچنان در تب و تاب که بارگاه شهریاری کجا و این فقیر کجا؟ تا که کلام و مهمان نوازی استاد و احترام خاصی که به جوانها داشت از اضطراب درون ام می کاهد و اجازه ی ضبط فرمایشات استاد را می گیرم . بعد می فهمم که در اصل ، این شرفیابی به پیشنهاد ماهنامه ی " کیهان فرهنگی " که آن روزها به همت سید کمال حاج سید جواد ، سید مصطفی رخ صفت و زنده یاد " حسن منتظر قائم " منتشر می شد برگزار شده تا با حضور بزرگان شعر و ادب کشور ، گفتگویی با شهریار صورت گیرد و به شکل ویژه نامه ای منتشر شود . نمی دانم چنین کاری به چه شکلی صورت گرفت اما بعدها شنیدم گویا صفحاتی از

شماره ی دوم کیهان فرهنگی در اردیبهشت 63 به گفتگوهای آن شب ، اختصاص یافته بود که متأسفانه تا حالا موفق به دیدن آن نشده ام .

حالا که درست 24 سال از آن شب خاطره انگیز گذشته است و در سریال " شهریار " ، باهمه نیت خیری که در سازندگان آن سریال سراغ دارم متأسفانه شاهد چهره ای بیش و کم مسخ شده از استاد شهریار بوده ام بر آن شدم که سراغ آن نوارها بروم و ببینم که شهریار از زبان خودش ، در مورد زندگی اش چه ها می گوید. اما در پیاده کردن گفتگوها دچار یک مشکل اساسی شدم و آن هم افت کیفیت ضبط صدا بعد از گذر سالها بود و نشناختن صاحب برخی از صداها که از استاد سؤال کرده و ایشان پاسخ می دادند . لذا از تنظیم آن به شکل پرسش و پاسخ منصرف شده و همه ی گفته های استاد شهریار را با دقت و نظم و ترتیبی خاص ، تحت عنوان " شهریار از زبان خودش " بازنویسی کردم . لازم به ذکر است که چون گفته های شهریار در آن شب همه به زبان فارسی بود لذا همه ی کلمه های این متن ، عیناً مربوط به خود شهریار است و صرفاً اندکی از نظر طرح وقایع ، پس و پیش شده تا توالی تاریخی آن حفظ شود .

علیرضا ذیحق

• زندگی " شهریار " از زبان خودش

" تاریخ تولد من دقیقاً معلوم نیست . ولی اواخر 24 یا اوائل 25 قمری باید باشد . یعنی روز تولد مرا پشت یک قرآن نوشته بودند و اما چون خانه ی ما را یک دفعه مشروطه طلبان و یک دفعه هم مستبدین ، ویران و غارت کردند لذا آن قرآن نیز ، به یغما رفت . در سال 1302 که در تهران اداره ی آمار تشکیل شد ما رفتیم شناسنامه گرفتیم . اما مخصوصاً سن ام را دوسال بیشتر

گفتم که بتوانم در انتخابات شرکت کنم . معلمی داشتیم به نام مرحوم مترجم السلطنه که خیلی علاقمند بودیم که او وکیل شود . فقط سیصد رأی از دارالفنون جمع کردیم و سیصدتا هم از دبیرستان دیگر . آن موقع در تهران دو دبیرستان بود . به این نشانی که یکدانه از رأی ها هم به اسم مترجم السلطنه خوانده نشد .

اما از پدرم بگویم که اولین استاد و مربی من او بود . طلبه ای بود خیلی نورانی . جدمان آقا سید میر علی هم همین جور بود ، اهل علم و تقوا . پدرم که طلبه بوده یک خانمی می آید مدرسه و می پرسد یک خوش خطی را به او نشان بدهند . می خواسته به امیر نظام نامه بنویسد . پدرم عریضه را نوشته و او می برد برای امیر نظام . امیر نظام تا چشمش به خط می افتد خوشش می آید و وقتی می فهمد که آن را یک طلبه نوشته می گوید : " برو اورا بیاور تا کارت را درست کنم . " پدرم وحشت می کند . تازه از ده خشکتاب آمده بود و 17-18 سال بیشتر نداشت . به او می گویند : " آقا نرسید . امیر نظام از خط شما خوشش آمده است . " امیر نظام روزهای جمعه بعد از اذان صبح برای شاگردانش خط مشق می داده و هم اینکه کتابی می خواندند مثل گلستان . از آن وقت پدرم می شود شاگرد امیر نظام . پدرم بعد از آنکه فقه و اصول را در تبریز می خواند همراه با شوهر عمه ام حاج آخوندبه نجف می روند . وقتی از نجف برمی گردد دارای اجتهاد بود و مردم می خواستند اورا امام جماعت کنند که نمی پذیرد . در همان زمان حاج میرزا حسن مجتهد از امیر نظام یک نفر محرر می خواهد . آنوقت که دادگستری نبود و مسائل دعاوی هم در محاضر حل و فصل می شد . امیر نظام پدرم را می فرستد و از آن وقت پدرم به اسم " مجتهدی " معروف می شود . بعد هم به کار وکالت پرداخت . تمام قوانین اسلام در سینه اش بود . عین عبارات را می خواند . چندین بار حاج میرزا حسن گفت اگر این حاج میر آقا نبود ما کج رفته بودیم . من در بیت پدرم ادبیات فارسی و عربی را آموختم .

من شانس ادبی که آوردم مدیون این هستم که در ده بودم . ۸سال بیشتر نداشتم که الفبا را خوانده بودم و می توانستم عبارات را بخوانم ولی معانی آنها را به خاطر ترک زبان بودن نمیدانستم . در اتاق عمه ام که ما زندگی می کردیم یک طاقچه بود . در آن طاقچه دو کتاب

بود با جلد های مندرس ، یکی قرآن مجید بود و دیگری دیوان حافظ . من می رفتم بازی می کردم و می آمدم و یک دفعه آیات قرآن را می خواندم و یک دفعه حافظ را . از اول مغزم پر شد با این کلمات موزیکال آسمانی قرآن مجید و اشعار حافظ . بطوریکه وقتی بزرگتر شدم شعر های دیگری را که می شنیدم ، می دیدم به نظرم سبک می آمد . عمده شانس من این است از اول با قرآن و حافظ شروع شد که هنوز هم هست .

سیکل اول دبیرستان را در تبریز خواندم و استاد خوبی داشتم به نام مرحوم امیرخیزی . که در فرهنگ ایران نظیرش نیست . شاعر بسیار توانایی بود و من آن جور شاعر ارتجالی ندیدم . در مورد من اصلا پدری کرد . رقت قلب فوق العاده ای داشت . روز آخر تحصیل که از ما خداحافظی می کرد و می دانست که دوسه ماه ما را نخواهد دید اشک در چشمانش پر می شد . بغض گلویش را می گرفت . مدیر مدرسه بود و خیلی هم مدیریت داشت . درحق من که خیلی لطف کرد . مثل پدر خودم به من توجه می کرد . 14 سال داشتم که رفتم به تهران . از اول سال 1300 من در تهران بودم . رضاخان در سوم اسفند کودتا کرده بود و 29 اسفند وارد تهران شدم . بعد تحصیلاتم را تا سال آخر طب ادامه دادم . بچه ی محجوبی بودم و چنانچه گفتم 14 سالم بود که به تهران رفتم و اما تا سال 1308 هیچکس را در تهران نمی شناختم . مدرسه بود و منزل . رفیقی داشتم به نام شهریار که از بچگی از تبریز با من بود . او آثار مرا نوشته بود و در سال 1308 به کتابخانه ی خیام داده بود . کتابچه ی کوچکی چاپ شده بود به نام دیوان شهریار . مقدمه اش را اول مرحوم سعید نفیسی نوشته بود که من به خیام گفتم که خوب بود ملک الشعراء بهار می نوشت . چون سعید نفیسی نویسنده است و مقدمه ی شعر را باید شاعر بنویسد . گفت : " یک فکری می کنم . " اتفاقا همان روز برخورد کردیم به آقای امیر خیزی که از تبریز آمده بود . من گفتم که می خواهند کتابچه ی مرا چاپ کنند . گفت " فردا ظهر ملک الشعراء دعوتان کرده و میرویم منزل ایشان و شما هم بیایید . گفتم که چون من دعوت نشده ام نمی آیم و بعد از ناهار می آیم . لبخندی زد و گفت : " خیلی خوب ! " بعد از ظهر خیام مرا با درشکه برد منزل ملک در همین خیابان بهار فعلی .

قبلا آقای امیر خیزی کتابچه‌ی مرا داده بود و ملک خوانده بود. وقتی وارد شدم و مرا دید، از جایش بلند شد و بغلم کرد و خیلی هم تشویق نمود. سی چهل روز بعد که یک روز عید بود و همه‌ی شعرا به دیدنش می‌رفتند من نیز با مرحوم " عماد عصار " که " مجله آشفته " را می‌نوشت به آنجا رفتم. آن روز چهل پنجاه نفری شعرا اهل ادب آنجا بودند. اورنگ، هجرت، پژمان بختیاری و خیلی‌ها. ملک الشعراء بهار آن روز یک عبارتی گفت. او گفت: " من از وقتی این کتابچه‌ی شهریار را به دست آوردم هر وقت می‌خواهم شعر بگویم آن را باز می‌کنم و چند تا غزل از آن را می‌خوانم و طبعم را تشحیذ می‌کنم. " بعضی‌ها معنی تشحیذ را نمی‌فهمیدند که من برایشان توضیح دادم تشحیذ یعنی چاقو تیز کردن. منظورم آن حرف ملک بود که حضار از شنیدن آن یکه خوردند که این مگر چه کسی است که ملک اینقدر در حق او مبالغه می‌کنند؟ از آن روز نام من بر سر زبانها افتاد. تا آن روز کسی مرا نمی‌شناخت. البته بگویم که قبل از اولین کتاب شعرم با مقدمه‌ی ملک الشعراء بهار، مثنوی " روح پروانه " ای هم از من چاپ شده بود.

بعدها گرفتار شهریور 1320 شدم و من اصلا حق حیات نداشتم. نه اسمی از من می‌گذاشتند و نه اجازه‌ی چاپ اشعارم را می‌دادند. اما خود شعر پا می‌گرفت و جلو می‌رفت. هرچه خواستند آن را ببوشانند، ممکن نشد. بعد ها چاپ اولین جلد دیوان شعرم در 1325 شروع شد و ولی مدتها در مطبعه ماند. سرانجام در سال 1329 چاپ شد. یک مقداری هم روی آن گذاشتیم و دوباره سال 31 و 32 در تبریز چاپ شد. کلیات دوم هم سال 1347 چاپ شد.

تاشهریور 1320، شعر فارسی اوج داشته مخصوصا از جهت صنعت شعری. شعر هم بیان است و هم عکسبرداری از روح آدمی. از نظر صنعت، شعر دائما بالا میرفته مثلا " ایرج میرزا " اشعر شعرا معاصر است از حیث قدرت بیان و ملک الشعراء اشعر شعرا از حیث بیان است. پروین اعتصامی که عفت و عصمت و اخلاقیاتش کامل بود کلاسش نیز والا و بالا ست. هیچ عیبی در شعرش نیست و بیشتر اشعارش جنبه‌ی اجتماعی دارد. شعری دارد که عنوانش " نزد پدر " است. آتش می‌زند آدم را. لذا ادبیات تا 1320 از نظر صنعت شعر اوج داشت. " ایرج " بود،

ملک الشعراء بهار بود ، عشقی بود و حتی عارف بود . عارف سوادش کم بود ولی ذوقش خوب بود . نیما، شاعر بسیار خوبی بود . شاگرد ملک اشعراء بهار بود و سبکش یک سبک ترکستانی بود . قصائد و قطعات خوبی داشت . " افسانه " اش یک شاهکار است . من خیلی تحت تأثیرش واقع شدم . " دومرغ بهشتی " و " هذیان دل " من تحت تأثیر نیماست . آن روزها " امیری فیروزکوهی " هم بود که با سوادند . اگر وسیله ای بود بنده گاهگاهی خدمتش می رسیدم .

یک چیزهایی هم هست و آن اینکه از 1309 تا 1310 در اداره ی ثبت سبزوار و نیشابور بودم . در نیشابور دو تا نمایشنامه نوشتم و هفت هشت تا هنر پیشه تربیت کردم . دو تا نمایشنامه که هم آهنگ های آن از خودم بود و هم شعرش . آن موقع ها آوازم هم خیلی خوب بود . راستس یادش بخیر " اقبال السلطان " را که افسوس از صدای او نوار برداشته نشده است . چند بیت از غزلهای عطار را در مناجات می خواند که جاذبه اش فوق العاده عجیب بود . آدمی ساده و عوام که اصلا تکنیک و این حرفهای صدارا هم نمی دانست . اما اگر آدم صدایش را گوش می داد دیگر هیچ صدایی را گوش نمی داد و از چشمش می افاند . از نوابغ بود . از عجایب بود آن صنعت و ذوق فطری .

یکی از بهترین غزلسرا های معاصر هم فصیح الزمان بود . بعضی از غزل های او به اسم شاطر عباس چاپ شده است . با من خیلی دوست بود . اهل منبر بود . بر منبر هم شعرهای بسیار خوب می خواند . نطق و خطابه اش هم خیلی قوی بود . لطیف ترین غزل ها را او می خواند . مثلا یک ماه رفته بود رشت و نامه ای برای من نوشت و آن غزل معروفش را هم نوشت و گفت این را اینجا نوشته ام ببینید چطور است که من هم از او استقبال کردم : همه هست آرزویم که بینم از تو رویی ...

صنعت شعر ، بسیار صنعت ظریفی است و باید تمرین کرد . مرحوم " سرمد " 10 سال سر یک قصیده کار کرد . شعر متوسط فایده اش چه است . کم گوی و گزیده گوی چون دُر . بیخود نباید در چاپ کتاب عجله کرد . شعر آزاد هم تقریبا همان بحر طویل بوده که سابقا هم

بوده . منتها در فارسی کم بوده و در ترکی زیاد بوده . آنجا هم دو صفحه شعر را می گفت و فقط یک کلمه را قافیه می کرد . مثلاً نیما رادر افسانه می بینید که یک مصرع آن را آزاد گذاشته است . تقریباً همان بحر طویل است و چیز تازه ای نیست . منتها حالا خیلی مورد لزوم است . بسیاری از موارد هست که جز در آن قالب در قالب دیگری نمی شود سرود و به آن خوبی بیان کرد . خیلی موضوعات است که نه با قصیده می شود بیان کرد و نه با غزل . مثنوی هم همینطور . حتی من اگر بعضی شعرهایم آزاد نبودند چه جوری می توانستم آن حرفها را بزنم . خیلی از نوپردازان هم می گویند که قافیه نباشد، خوب نباشد اما وزن که باید باشد ! از حیث محاوره و بیان احساسات شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد . من یک قصیده ی عربی هم دارم . ملمعی هم داشتم در مجله " یغما " خطاب به حبیب یغمایی . یک ملمع عربی هم بود برای امیری فیروز کوهی که به خودش داده ام . اما از زبان ترکی می گفتم که متأسفانه چون زبان زنده ای نبوده و کتاب نداشته ، لغات علمی و فنی نداشته است و کلماتش چون بسیط است اشتقاق خیلی کم دارد . این است که قافیه هم ندارد . آخرین شعر ترکی ام هم شعر آزاد است . دوتا شاهکار دارم در شعر ترکی که آزاد گفته ام . ترکی را بار اول با حیدر بابا گفتم . آن هم به واسطه ی آمدن مادرم به تهران بود . ترکی را فراموش کرده بودم . مادرم که آمد خاطرات تجدید شد . جلد اول حیدر با با را تهران ساختم که بسیار خوب شد . اصلاً ترکی تأثیر عجیبی دارد . هر جا می خواندم در و دیوار می نالیدند . بعد که به تبریز آمدم جلد دوم هم برایش نوشتم که آن هم شاهکار است . اول فارسی گفتم و اولین شعرم این بود :

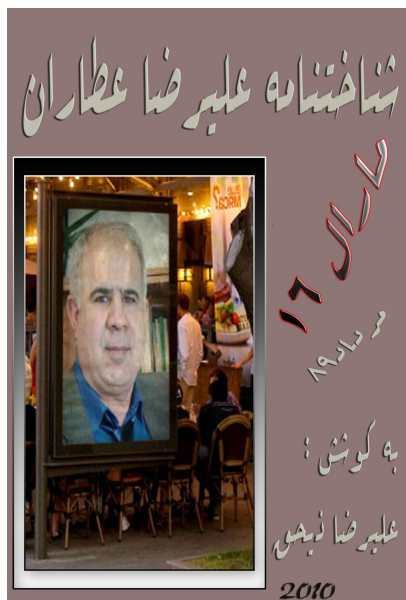
من گناهکار شدم وای به من مردم آزار شدم وای به من

اما هر کاری کردم که بتوانم حداقل چند بیتتی از حیدر بابا را ترجمه کنم نتوانستم . غزل " علی ای همای رحمت " مربوط به دوران " نائب " شدنم است . آخر من سخت دلشکسته شده بودم . اصل من هم پاک بود . چون پدرم خیلی پاکیزه و خوش قلب بود . یک دفعه پنج بت را از من گرفتند . تریاک را ترک کردم . 15 سال هم عشق سوزانی داشتم که آن

هم باعث شد که من پاک بمانم . حالا می فهمم که خدا چه لطف عجیبی در حق من کرده است . 15 سال من را نگه داشته بود آن هم در جوانی در محیطی مثل تهران .

یکی دیگر مثلا موسیقی بود . وقتی که سه تار می زدم اشک " صبا " می ریخت . او می گفت تو یک آتشی در دل من می ریزی . آخر از همه سه تار را کنار گذاشتم . دیگر اینکه صوفی شده بودم . آن موقع ها باز درویشی یک چیز غنیمتی بود . حافظ هم شاید همینطور بوده . آن هم همان بت ها را شکسته که حافظ شده . و اُلاً شعر گفتن به این سادگی نیست که هر شاعری بتواند حافظ شود . آخرش عرفان است . خلاصه اش ناسوت و جبروت و ملکوت را باید طی کند تا برسد به راه تا آنجایی که می گوید جز خدا چیزی نمانده است . آنجا دیگر شوخی نیست . دل پاک می خواهد . دل شکسته می خواهد و نفس شکستن می خواهد . تنها درس خواندن نیست ، کتاب خواندن نیست ، تشابهات قرآن را فهمیدن ، به لطف الهی بسته است . این تشابهات سمبل است . خود خدا در پرده بیان فرموده انبیا و اولیا هم اجازه ی کشف آن را نداشتند و مانده است برای امام زمان .

شعر باید به مقام ذکر برسد و جزو عبادت بشود و خدا ضامنش بشود .



گفت و گو با علیرضا عطاران

داستان نویسی و منتقد ادبی

ادبیات داستانی ایران در روند رشد و توسعه ی خود ، همیشه صاحب چهره هایی بوده که در یک برهه ی تاریخی و اجتماعی ، به خلق آثاری موفق شده اند که نام آنان را جلوه و جلایی خاص داده است . هنرمندان مطرحی که به پشتوانه ی آثارخلاقه ی شان ، جایگاهشان با تاریخ ادبیات فارسی گره خورده و ماندگاری شان نه در تقویم یک عصر بلکه با قاموس یک نوع ادبی عجین شده است . علیرضا عطاران (علی آرام) از معدود قصه نویسانی است که رگ و ریشه آثارش ازدریچه ی مدرنیته و نوآوری، با مسائل اجتماعی پیوندی محکم دارد و به خلق بدیع داستان های کوتاه و رمان هایی پرداخته که از دید ساختار و محتوا جزو برجسته های

ادبیات معاصر داستانی است. علیرضا عطاران را از مدتها پیش که ماهنامه ادبی "مهرهمرز" را با رویکرد نقد و معرفی ادبیات داستانی منتشر می کرد، می شناختم و داستان های کوتاه "پریسا" و "مادر" وی را جزو خاطره انگیزترین قصه هایی که در دهه ی اخیر خوانده بودم، همیشه به یاد دارم. تا که در این اواخر خواننده ی فصلی از رمان "سیاوش انوشک" شدم و همچنین مجموعه داستان های "واکسی" و "غروب خوشخوانان" و او را نویسنده ای دیدم که سبک و سیاق خود را دارد و قدر و منزلتی وافرتر از آن که در نقد و معرفی اش نوشته شده است. در رابطه با شیوه های خلاقیت و ویژگی های آثار وی سؤلهایی در ذهن ام بود که منجر به یک گفت و گوی صمیمی شد و اکنون ضمن تقدیم متن مصاحبه، از بزرگواری های استاد عطاران، مجددا کمال تشکر را دارم.

علیرضا ذیحقی

۱- طرح مسائل اجتماعی در داستان های شما به نوعی با تاریخ می آمیزد و تصویری می دهد از انسانی که دچار نوعی دو گانه اندیشی در حوزه های زندگی شخصی و اجتماعی است، حال این سؤال مطرح است که نقش کدام یک از این دو برایتان پررنگ تر است؟

- در ابتدا از هنرمند گرامی آقای علیرضا ذیحقی تشکر می کنم، که این مجال را در اختیارم قرار دادند تا بتوانم گوشه ای اندک از صحبت هایی را مطرح کنم که برایم حایز اهمیت هستند. هر چند که برخی از آنها را در نوشته ها و وبلاگم آورده ام، اما اکنون خوشحالم که دوباره فرصتی برای مطرح کردن برخی از آنها بوجود آمده است.

همیشه سعی کرده ام؛ در داستانهایم از کشمکش ها و تضادهای شخصی کارکترها بنویسم، نه مشکلات سیاسی و اجتماعی. تا جایی که مسائل شخصیتی کارکترها، ویژگی بنیادی داستانهایم محسوب می شوند. منتها این مسائل شخصی، فارغ از دنیای بیرون و اجتماع نیستند. آثاری که صرفن در باره موضوعات اجتماعی نوشته شده، مانند: مشکلات اجتماعی، جنگ، انقلاب، فقر، گرسنگی، ستیز روستائیان برای تکه ای زمین، مبارزه با بی عدالتی و ... برایم

جالب نبوده و مرا جذب نمی کند، بلکه تأثیری که این مسائل؛ بر کنش ها و رفتارهای انسانها می گذارد، بیشتر مهم هستند. برای همین سعی می کنم که خواسته های انسانی را در کنش با موقعیت های پیچیده اجتماعی ارائه بدهم. منظور آثاری فراتر از رئالیسم سنتی، بدون دورنمایه آرمانخواهانه و قهرمانانه.

از طرفی با داستان هایی که شخصیت ها در جهان غیرواقعی و ذهنی مطلق! زندگی می کنند. یعنی آثار ذهنی گرایانه و روانکاوانه که در دنیای ذهنی شخصیت ها، به جستجوی یافتن هستی و واقعیت می باشند، میانه ای ندارم.

شاید توضیح این موضوع کمی سخت باشد، اما اگر دقیق تر بگویم، همانطور که ادبیات جامعه گرا و رئالیسم آرمانگرایانه را دوست ندارم، موافق جریان ذهنی گرایانه نیز نیستم، آثاری با کاراکترهای بی طرف و بی انگیزه، با توصیفات سرد و منفعل. یعنی دنیای نویسندگانی؛ که تلاش می کنند تا درونی ترین جنبه های ذهنی شخصیت ها را توضیح بدهند بدون اینکه در جهان واقعی حرکت و زندگی کنند، برایم جالب نبوده و نیستند.

2 - کارکترهای داستانی شما، همگی - یا بیشترشان - دچار تناقض و دوگانگی هستند. به بیانی شخصیت ها همیشه با سؤالهای ابدی و ازلی هستی که ریشه در باورهای ارزشی و عاطفه آدمی دارد، درگیر هستند. کسانی که چه با فضیلت و یا رذالتی که دچارش هستند، باز خاکستری اند و هرگز قصد محکومیت هیچ کاراکتری را ندارید، این نگاه جانبدارانه در چه جهتی است؟

در این که تناقض و دوگانگی جانمایه و عنصر اصلی و بنیادی همه آدم ها است، شکی نیست. حالا چه در دنیای داستانی و چه در دنیای واقعی. یعنی انسان؛ پیچیده تر از آن است که او را موجودی تک بعدی در نظر بگیریم، [خواه این بعد؛ فضیلت باشد یا رذالتی که شما از آن نام بردید]. چون در آن صورت انسان را به موجودی قابل پیش بینی تقلیل داده ایم. در حالی که آدمی تنها موجودی است تابع تمایلی پر قدرت و فرمول ناپذیر، تمایلی بافته شده از تار «غریزه» و پود «آزادی». برای همین نویسندگان [به ویژه نویسندگان نو] در آثارشان توجه

خاصی به این دوگانگی تناقض آمیز دارند. تناقضی که در همه ی شخصیت ها یافت می شود. و آنجا که این دوگانگی در سرشت آنها بیشتر دیده می شود، حقیقت بیش تری در وجود آنان نهفته است.

اما این که پرسیده اید، این نگاه جانبدارانه در چه جهتی است؟ به نظر من نویسنده نبایستی نگاه جانبدارانه ای داشته باشد. چون در این صورت تکوین شخصیت، نه حاصل تجربه او در روند تکوین کنش داستانی، که نتیجه خواست و هدایت نویسنده است. به عبارتی در چنین حالتی، شخصیت ها آرام آرام تابع نگاه نویسنده شده و استقلال شخصیت؛ دیگر چندان معنایی نخواهد داشت.

3 - اومانسیم در آثار شما جایگاه خاصی دارد، اومانستی که به گواه آثارتان از ابتدای خلاقیت ادبی تان به آن عشق می ورزیدید. حالا این سؤال مطرح است که با توجه به مهاجرت شما، این اومانسیم پررنگ تر شده یا که تحت تأثیر بحرانهای جهانی که هر روز پیچیده تر می شوند، شکلی دگرگونه یافته است؟

پیش از این که به بخش اصلی پرسش؛ پاسخ بدهم، بهتر است کمی این موضوع را باز کنیم. اگر مراد شما از «اومانسیم»، بشرانگاری است، یعنی باوری که بر اساس عشق به انسان بنا نهاده شده است، باید بگویم، نگاهی انسانی و ارزشمند است، اما از آنجا که همیشه هر «مفهوم» عام و فراگیری؛ در طول زمان؛ معنای واقعی و گاه نیز ارزش خود را از دست می دهد و حتا به ضد خود تبدیل می شود، باید بگویم مقوله «اومانسیم» هم از این امر بیرون نبوده است. [حالا من زیاد به این موضوع نمی پردازم؛ چون در تحلیل هایم به طور مفصل - گرچه پراکنده - آن را تشریح کرده ام.] در اینجا تنها اشاره ای می کنم.

«اومانسیم» که ابتدا در اروپا شکل گرفت و به طور مشخص پس از رنسانس به وجود آمد، بیش از هر چیز تأکید خود را بر ارزش های انسانی قرار داد و در این میان مسئولیت انسان و به طور مشخص به اصل آزادی و اختیار و نقش انسان، بهای زیادی داده شد. تا جایی که خرد انسان هم پای خرد خداوند قرار گرفت، و به زودی دورانی بوجود آمد که که انسان توانست

در باره همه چیز و همه کس تصمیم بگیرد و به طور کلی از نو بیندیشد. مهم تر آن که مبنای تفکر خود را تغییر دهد. بدین معنا که مرجع فرا انسانی به خود انسان تقلیل پیدا کرد، بدین گونه بود که انسان مبنای شناخت جهان و مرکز عالم، واقع شد. آنوقت خدا نه تنها از آسمان به زمین آورده شد که مرگ خدا و خدایان اعلام شد. اما چه نتیجه ای به دست آمد؟ انسان که می خواست تفکر - یا بهتر است بگویم خرد - را مبنای همه چیز - حتا مبدا و مرکز جهان - قرار دهد و چنان از این موضوع به وجد آمده که با قاطعیت مرگ خدایان را اعلام می کند، اما با مرگ خدا، نه تنها انسان جاننشین خداوند نشد، بلکه با بوجود آوردن فجایع و مصائبی که خود بر سر خویش آورد، از زندگی؛ جهنم و از انسان؛ هیولایی درست کرد که هنوز در آن دست و پا می زند. خلاصه همه اینها، آن گفته معروف داستایوفسکی به حقیقت پیوست که اگر خدا نباشد، هر کاری مجاز است و [مجاز شمرده می شود].

اما بخش دوم پرسش شما، پس از مهاجرت به اینجا [آلمان] برای من؛ «اومانیسزم» نه تنها پررنگ تر شده که هویتی مستقل پیدا کرده است. اگر باز هم بخواهم به صورت مختصر توضیح بدهم، تفاوت است میان انسان گرایی، انسان انگاری و انسان دوستی تفکر شرقی [آنچه که در ادبیات کلاسیک پارسی و به طور مشخص فرهنگ عرفانی ایرانی مطرح بوده است] با اومانیسمی که در غرب در این یکی دو قرن اخیر بوجود آمده است؛ تفاوت های بنیادی هم وجود دارد. توضیح در این باره ما را از بحث خارج می کند، اما نکته جالب آنجاست که اکنون غربی ها احساس کرده اند؛ فرهنگ شرقی [به طور عام] منبع غنی و اصیل برای درک و شناخت انسان است، [یعنی تنها خرد نمی تواند مبنا و معیار انسان باشد]. نیز شرقی ها [به ویژه ما ایرانی ها] احساس کرده ایم که نیاز داریم خرد و دانش - در همه زمینه ها - چراغ راهمان باشد. تا قابلیتی شود برای گسترش شناخت و معرفت آدمی از هستی، تنها بایستی مواظب بود این خرد؛ ادعای خودمختاری و خودرهبی مستقل نداشته باشد.

4 - شما از نسلی هستید؛ آرمانی [آرمانگرا] که مبنای تحرکشان ایدئولوژی بود، نسلی که به دنبال اتوپایی بودند، تا دنیای بهتری را به ارمغان بیاورند، اما اکنون که نوعی سرخوردگی از ایسم ها؛ جهان را تحت تأثیر خود قرارداد است، کاراکترهای شما در ساختارهای جدیدی که یافته اند، از یک سو؛ فنا شدن آدمی در راه آمل و آرزوها را بر نمی تابند، [به عبارتی شورش فردی را، نوستالژی دورانی می دانید که دیگر نه جایگاهی دارد و نه ارزش و منزلتی.] از سوی دیگر بشارتی به همزیستی و مسالمتی که با آگاهی جمعی گره بخورد، کمتر دیده می شود. و این چیزی است که من در تطور و کمالی که در آثارتان یافته ام و به وضوح شاهدیم، اما خود؛ چه می گوئید؟

جامعه ایران، دورانی را پشت سر گذاشت، که با روح ادبیات و فردیت انسان ایرانی سازگاری نداشت. دورانی که همه می پنداشتند به درک حقیقت دست یافته اند، - آنهم درک مطلق - پس به خود اجازه دادند که اعتقادات خود را جانشین ادبیات - و البته همه چیز - بکنند. اعتقاد به این موضوع که جامعه و مصلحت همگانی اصل است و هیچ چیز بیرون از آن بها و ارزشی ندارد. دورانی که نه تنها ادبیات، که همه چیز و همه کس به بهانه جامعه، ملت، امت، مکتب و ایدئولوژی کنار زده شد و با همه توان، تفکری را به جامعه و دیگران القا کردند، که رفته رفته تبدیل به هیولایی شد و همه را بلعید.

همیشه در تحلیل هایم گفته ام، شرایط حاضر حاصل همان تفکر و همان جهد و تلاشی است که باعث آن خود مردم شدند، به ویژه سیاستمداران، متفکران، روشنفکران [از جمله نویسندگان]، دانشجویان، جوانان و اکثریت غالب مردم هم پیمان و همدلانه آن را بوجود آوردند.

اما سال ها است - لاقلاً در این دو دهه اخیر - ادبیات داستانی آرام آرام خواستگاه خودش را پیدا کرده و راهش را تغییر داده است. به ویژه در داستان کوتاه با آثاری ممتاز و خلاقانه مواجه ایم.

اما این که پرسیده اید، بشارتی به همزیستی و مسالمتی که با آگاهی جمعی گره بخورد، کمتر دیده می شود، گفته درستی است. همانطور که در پرسش اول پاسخ دادم، این از اعجاب ما ایرانی هاست! که یا درست دنباله رو ادبیاتی هستیم که نیرویش را در القا و رساندن پیام می کند، یا ادبیاتی که در مقابل آن قد علم می کند و به قرائتی صددرصد شخصی و ذهنی می رسد.

خوشبختانه دیگر این این افراطی گری هر دو طیف این جریان، برای نویسندگان - لااقل بیشترشان - دیگر طرفدار و جذابیتهای ندارد. و بهتر است بگویم، حرکتی از سوی نویسندگان جوان آغاز شده است، نویسندگانی که خواهان آرامش انسان و هویت ایرانی هستند. و مهمتر این که اکنون دریافته اند، ادبیات دنیایی است که می تواند دو نیاز را برآورده سازد. نخست آرامشی که با فقدان رنج، فقدان نادانی و فقدان پوچی به دست خواهد آمد، دوم نیاز به هویت همراه با فردیت و تشخیص انسان ایرانی.

- در پیشینه ی ادبیات داستانی ما، با وجود غول هایی چون هدایت، علوی، چوبک، ساعدی و گلشیری، ظاهراً در خصوص چوبک و نقد آثار وی، تلاشهای بیشتری انجام داده اید. می خواستم بدانم این علاقه ی زایدالوصف، ریشه در فضای ناتورالیستی آثار چوبک دارد یا که بار تکنیکی و نوستالژیک کارهای وی.

در باره صادق چوبک و علاقه ام و همه انگیزه های دیگرم، در کتاب تازه ام به نام «آه انسان» - که نمی دانم کی و چگونه و کجا منتشر خواهد شد - به طور مفصل توضیح داده ام، اما باز هم به چند موضوع اشاره می کنم.

«صادق چوبک» اگر نگویم تنها نویسنده، بلکه از معدود نویسندگانی بود که نگاهش معطوف به آفرینش است. به عبارتی نویسنده ایرانی هنوز، بیشتر به مفهوم می اندیشد تا آفرینش.

با اینکه نزدیک به نیم قرن از نوشتن داستان های چوبک می گذرد، اما وقتی آنها را می خوانیم، به ندرت رد پای نویسنده را پیدا می کنیم. اما متأسفانه این روزها گاهی مطالبی می

خوانیم از کسانی که خیلی هم ادعا دارند، آنوقت با قاطعیت می گویند که نویسنده بایستی نگاه جانبدارانه داشته باشد.

از طرفی همیشه برای من جالب بوده، که بدانم چوبک چگونه می اندیشیده است، چه ذهنیت فلسفی داشته، جهان بینی اش و در کل علایق و افکارش چگونه بوده است، اما از آنجا که او تا زمانی که زنده بود، از مصاحبه و ابراز عقاید و در کل از نوشتن در باره خودش بیزار بود. برای همین سعی می کردم، داستانهایش را با دقت و تمرکز خاصی بخوانم. این موضوع باعث شد که پای هر داستان او مطالبی در حاشیه برای خودم یادداشت کنم، تا جایی که این موضوع تبدیل به علاقه شخصی شد، علاقه ای که بار نوستالژیک هم برایم داشت.

لازم است یادآوری کنم که به تازگی کتابی به نام «چون ماهی افتاده بر خاک» در آلمان منتشر شده است که مجموعه مکاتبات صادق چوبک و بزرگ علوی است. کتابی است بسیار جالب که اثری تحقیقی است و هم به شناخت روحیه و خصوصیات این دو نویسنده ارزشمند کمک بزرگی می کند. اما بخاطر عدم اطلاع رسانی و نبود نهادها و کانون های ادبی و جدایی نویسندگانی که در ایران هستند با کسانی که در خارج بسر می برند، گاهی آثاری نوشته یا تدوین می شود، که نه به دست مخاطب می رسد و نه دیده می شود.

این کتاب به کوشش آقای مجتبا کولیوند در آلمان [نشر اندیشه] انتشار یافته که از هر لحاظ، چه محتوا و چه کیفیت چاپ، کتابی است مفید و بی نظیر. متأسفانه من تاکنون جایی ندیده ام که حتا اشاره ای به آن شده باشد. [البته من مطالبی در این باره معرفی این کتاب تهیه کرده ام، که نمی دانم در چه زمان بتوانم آن را در وبلاگم منتشر کنم].

6- به نظر شما چوبک که در مرحله ای از خلاقیت اش، خود را متوقف کرده و با نوشتن و یا که نوشتن و منتشر نکردن، خود را از گردونه ی پویای ادبیات داستانی کنار نگه داشت، علت خاص اجتماعی داشته یا که ناشی از سلیقه ی فردی بوده و تهی شدن زندگی در نگاه اش از بار هستی و معنی. راستی با سنگ صبور چه اتفاقی افتاد که این رغبت در او افت کرد؟

این که صادق چوبک در اوج کار نویسندگی و پختگی، تصمیم می گیرد که دیگر ننویسد و حتا بخشی از دست نوشته هایش را می سوزاند، همه درست است. اما چوبک با همین کارنامه برای همیشه در تاریخ ادبیات فارسی ماندگار خواهد ماند. ضمن این که من هم معتقدم؛ این جوانمردگی نویسنده ایرانی، انگار عارضه! فراگیری است که تنها منحصر به چوبک نخواهد ماند.

اگر اشتباه نکنم، هوشنگ گلشیری مقاله ای - یا سخنرانی ای - در همین رابطه، به نام «جوان مرگی نویسنده ایرانی» دارد که در اوایل انقلاب منتشر شد.

در این باره بحث و گفتگوهای زیادی شده است و عواملی را هم دخیل دانسته اند. مانند: سانسور، عدم استقلال مالی نویسنده، حرفه ای نبودن ادبیات، موضوع نشر، عدم استقبال مخاطب، جامعه و ... [که به نظر من هیچکدام از آن ها نمی تواند دلیل بنیادی باشد، ضمن این که هر کدام از این عوامل می تواند تأثیر گذار باشد].

شاید همه چیز برمی گردد به خود نویسندگان، به عبارتی نویسنده ایرانی؛ پیش از آنکه با اندیشه و دانش بنویسد، تکیه بر احساس و غریزه اش می کند، برای همین در یک شرایط مناسب و اتفاقی، اثری خاص و منحصر بفرد خلق می کند، بعد که آن شرایط کنار می رود، دیگر قادر نیست اثری خلق کند، حداکثر با نوشتن آثار معمولی در جا می زند. باری این بحث مفصلی است که نه اینجا می توان به طور دقیق به آن پرداخت و نه از عهده من برمی آید.

- با توجه به یکی دو رمان تاریخی که از شما منتشر شده و دل بستگی تان به ایران باستان که این گرایش در کارهای چوبک و بخصوص هدایت نیز مشهود است، و شما نیز به شکلی در آفرینش های ادبی تان به اصالت ایرانی بودن پرداختی عمیق و از سر حسرت دارید، دلیل آن چه می تواند باشد؟ یعنی وقتی که به میراث باستانی ایران به نوعی کم بها داده می شود، این پرداخت های ادبی را نوعی رسالت می شمردید؟ رسالتی فرهنگی که اگر چنین نشود با یک نوع گمگشتگی در هویت مواجه خواهیم شد یا که دلایل دیگری دارد؟

ابتدا باید بگویم که «چوبک» بر خلاف «هدایت» کار تاریخی انجام نداده است، یعنی به جز یک نمایشنامه تاریخی که با عنوان «شکایت خَر از درگاه شاهنشاه خسرو انوشه روان» که آنهم نه کاری مستقل که بخشی از رمان «سنگ صبور» است. و کاری طنز بوده که به نظر من اگر به طور مستقل منتشر می شد، بهتر بود. نیز یک ترجمه هم دارد از یک افسانه هندی به نام «مهباره»، به جز این ها که نام بردم، تا جایی که می دانم، هیچ نوشته و کار تاریخی ندارد. اما هدایت علاوه بر داستانیسی، نگاهی نیز به سوی گذشته ایران باستان داشت. گرچه این به معنای تأیید این بخش از نوشته های او نیست و اگر بخواهم در این باره تعریف خودم را از او بنویسم، می توانم بگویم که صادق نویسنده آن هدایتی نیست که کار تحقیقی و پژوهشی می کرد.

به عبارتی اگر آثار داستانی هدایت - بخصوص بوف کور و تعدادی از داستان های کوتاه او - که از شاخص ترین آثار ادبیات داستانی ایران است، کارهای دیگر او چندان ارزشی ندارد. به عبارتی او نسبت به تاریخ، شناخت علمی عمیق نداشت. منظورم از فقدان معرفت و شناخت علمی، کمبود اطلاعات و دانستنی ها نیست، که از قضا هدایت فردی با سواد بود و حتی زبان های باستانی را می دانست. بلکه علاقه و گرایش او به تاریخ با نوعی رمانتسم رویایی توأم بود، گرایشی که با روح پژوهش تناقض دارد.

اما در باره دلبستگی خودم به تاریخ، باید بگویم که این علاقه از سر حسرت و افسوس به گذشته تاریخ باستان نیست، که نوعی عشق، حتا می توانم بگویم؛ عشقی جنون آمیز به تاریخ [به ویژه تاریخ ایران] است. ضمن این که معتمد که کنکاش در گذشته، علاوه بر این که یکی از مولفه های هویت خواهی بشمار می رود، بدون دانستن تاریخ و شناخت گذشته، کاری از پیش نخواهیم برد.

8- در سالهای بعد از انقلاب چند رمان درخشان داشتیم که از میان آنها می شود به کلیدر، رازهای سرزمین من، سمفونی مردگان و طوبا و معنای شب اشاره کرد که هر کدام از نویسندگان آنان، نگرشی متفاوت و گاه متضاد به جهان و مسائل اجتماعی داشتند. اما از میان

اینان، غیر از دولت آبادی، بقیه ناچار به مهاجرت شده اند. حالا پرسش این است که آیا این مهاجرت سبب شده که در خلاقیت آنها وقفه ای ایجاد شود؟

باید بگویم مهاجرت برای نویسندگان ایرانی؛ نه تنها وقفه در خلاقیت که باعث مرگ و نابودی ذهنی نویسنده می شود. [منظورم از مهاجرت، شرایطی است که فرد به جبر و نه به دلخواه، ترک خاک کند، و چنین احساسی داشته باشد - لاقابل از نظر روانی - که دیگر نمی تواند به وطن بازگردد].

باید تأکید کنم از زمانی که به آلمان مهاجرت کرده ام، همیشه سعی کرده ام، آثار نویسندگان مهاجر را - بخصوص کسانی که در اروپا هستند - بخوانم. و در جریان شرایط فرهنگی نویسندگان مهاجر قرار بگیرم.

قصد ندارم نام کسی را بیاورم، اما هر وقت صحبت از مهاجرت نویسندگان می شود، نمی توانم اسمی از غلامحسین ساعدی نیاورم. چون به نظر من او تنها کسی بود که وقتی از ایران خارج شد و مرگ تدریجی خود را در تبعید به چشم دید، آنقدر شهامت داشت که واقعیت را بپذیرد و نقش بازی نکند.

من جزییاتی از تحلیل و برخورد ساعدی با موضوع تبعید [اعم از یادداشت های خودش و نقل قول هایی که دوستانش بیان کرده اند و نیز نقد و تحلیل دیگران] را، در ویژه نامه ای در ماهنامه مهر رمز منتشر کرده ام. اما اینجا تنها یک نکته را می گویم که او در مدت زمان کوتاه مهاجرتش به فرانسه، حتا نمی خواست از اتاقش بیرون برود و زیبایی های فرانسه را ببیند. به گفته خودش تبعید هیچ چیز زیبایی ندارد که بخواهد سرخودش را کلاه بگذارد.

متأسفانه دیگر نویسندگان ایرانی وقتی تن به مهاجرت دادند، در حقیقت شریان حیاتی خود را قطع کردند، اما حاضر به پذیرفتن واقعیت نشدند و با زدن نقاب به صورتشان با خودفریبی توهم آلود، به زندگی ادامه می دهند.

همانطور که گفتم، من نمی خواهم به نویسندگان که مهاجرت کرده اند، اشاره کنم. اما کافی است؛ به همین نویسندگانی که آثارشان را مطرح کردید، توجه کنید که کدام یک از اینها

توانسته اند، اثری - نه مانند آثار قبلی شان- که نوشته ای دست دو و سه خلق کنند؟ در هر صورت من یکی که خیلی خوشحالم، محمود دولت آبادی در ایران ماندگار شد و تن به مهاجرت نداد.

9- اگر بخواهیم برای علل بحران در ادبیات داستانی؛ نکاتی را بر شماریم، شما چه عواملی را مؤثر می دانید؟ و به طور کلی ادبیات باید دارای چه ویژگی هایی باشد و نویسندگان معاصر ایران را چگونه تعریف می کنید؟

نخست در باره بخش آخر پرسش شما، توضیح بدهم در باره «نویسندگان معاصر ایران» آنوقت برسیم به بحران در ادبیات داستانی.

این که به چه کسانی نویسندگان معاصر گفته می شود، و در کل؛ ادبیات معاصر ایران از کی و چگونه به وجود آمد و مهمتر آنکه، این ادبیات چه ویژگی هایی دارد، نیاز به تحلیل و بررسی جامع و وسیع دارد، اما من فقط اشاره ای مختصر می کنم.

در بیشتر موارد، معاصر بودن ادبیات را معادل با صد ساله اخیر در نظر می گیرند. به این معنا که تاریخ ادبیات را به دو بخش تقسیم می کنند، دوره قدیم که پیش از انقلاب مشروطیت بوده و دوره جدید که از نظر تاریخی پس از آن محسوب می شود. اما معاصر بودن را بنیستی با زندگی در صد ساله اخیر در نظر گرفت. حتا استفاده از عناصر داستانی نو، ویژگی معاصر بودن به آن نمی دهد.

من از بیان این مطلب؛ دو منظور مشخص دارم. نخست طرح این مسئله که تفاوت میان ادبیات معاصر با ادبیات پیش از آن، را نمی توان تنها از نظر تاریخی تفکیک کرد، بلکه یک تفاوتی ماهوی و بنیادی میان این دو گونه ادبیات وجود دارد. [و البته تفاوت ها و اختلاف های غیرماهویی نیز با یکدیگر دارند.] اما موضوع اصلی همان تفاوت بنیادی است، تفاوتی که برمی گردد به نوع درک و بینش انسان قدیم، با انسان معاصر. در نتیجه ادبیات معاصر نگاهش متوجه همان ویژگی انسان معاصر است. ضمن اینکه چستی این ویژگی نیز به توضیح مفصلی نیاز

دارد که من از آن می گذرم، تنها یادآوری می کنم که در همین گفتگو هم تا حدی به بعضی از مولفه های آن اشاره کرده ام.

اما منظور دوم در باره چگونگی شکل گیری و ادامه ادبیات معاصر ایران است. اگر جریان ادبیات معاصر، با نوشتن چند داستان کوتاه محمدعلی جمالزاده آغاز شد، اما خیلی زود نویسندگان بعدی، هدایت، چوبک، بزرگ علوی، گلستان و ... راه او را ادامه دادند، تا جایی که نهال نوپای ادبیات داستانی معاصر ایران به بار نشست و هر روز بیشتر قد بر می افراشت، اما دو نیروی همزمان به قصد نابودی این جریان بوجود آمدند. نخست خیل انجمن ها و نویسندگان کهنه پرست و مرتجع مانند: انجمن دانشکده، انجمن حکیم نظامی، انجمن ادبی ایران، با گردانندگان این انجمن ها، یعنی شاعران و ادیبان سنت گرایان مانند: ملک الشعراء بهار، وحید دستگردی، ادیب السلطنه سمیعی و محمدهاشم میرزای افسر و ... که همه تلاش خودشان را می کردند تا ادبیات معاصر ایران را نابود و ریشه کن کنند. (*)

نیروی دوم، نویسندگان و شاعران متعهد - که از قضا زیاد و قدرتمند - نیز بودند. تا جایی که در این دوران، جریانی در جامعه غالب شد که لباس ادبیات را بر تن داشت، اما ضد ادبیات - حتا ضد انسان بود - جریانی که نطفه آن در شهریور بیست، [به عبارت دقیق تر سال 25 - 26 و پس از شکست نیروی چپ در قائله آذربایجان] بسته شد. جریانی که پس از سالهای 32 با تمام وجود منسجم و تئوری ریزه شده و با برنامه ریزی، خودش را بر بخش بزرگی از جامعه ادبی تحمیل کرد، که نتیجه آن به انقلابیگری و آرامانگرایی شدن جامعه انجامید.

آنوقت سالها طول کشید تا روشنفکران [و البته نویسنده ایرانی] دریابند چه باتلاقی برای خود درست کرده اند. چه خسروانی به همه وارد آمد که آن فضای آرامانگرانه آرام آرام کم رنگ شد و کسانی تلاش کردند از این شرایط خارج شوند. - به طور مثال، تلاش هوشنگ گلشیری در این برهه به واقع ستودنی است، - ضمن این که در همین زمان، کسانی نیز بودند که دچار تفریط شده و از آن سوی بام افتادند. - اما خوشبختانه اکنون ادبیات معاصر راه خود را پیدا کرده است.

در هر صورت به نظر من ادبیات داستانی معاصر تنها یک جریان است، و نه بیشتر. [یعنی مواردی از این دست: موج اول و دوم و سوم. یا نسل اول و دوم و سوم و ... را من قبول ندارم]. بلکه ادبیات معاصر تنها یک جریان است که با جمالزاده آغاز و تاکنون ادامه دارد. در این میان گاه نیروهایی سدره آن برآمدند و درصدد تضعیف یا حذف این جریان تلاش کردند، که مهمترینش همان گرایشی بود که تحت عنوان رئالیزم متعهدانه، ادبیات داستانی را تحت تأثیر قرار داد، تا جایی که همانند بختکی بر ادبیات افتاد و سالهای سال نویسندگان واقعی را منزوی و ادبیات را به محاق برد. اما پس از انقلاب - به ویژه از دهه هفتاد، - ادبیات دوباره به زندگی باز گشته است. اما هنوز زمان دارد که بتواند خودش را پیدا کند، حتا تا رسیدن به شرایط دوران پیش از ادبیات متعهد، فاصله زیادی دارد، تا جایی که «محمدعلی» نیز در گفتگویی که به تازگی انجام داده، گفته است: به نظر من این یک شکست است که داستان کوتاه جمالزاده و هدایت بیشتر از داستان‌های کوتاه من فروش می‌رود.»

10 - در نگاه شخص شما کدام نویسندگان ایرانی در بعد از انقلاب توانسته اند چهره شوند و این چهره شدن ها نه منبعث از گرایشات ساسی بلکه با توجه به خلاقیت ارزشمند آنها رخ داده است؟ مثلا منیرو روانی پور را چه جوری می بینید و یا که غزاله علیزاده و دیگران را؟ منظورتان را از چهره شدن! نمی دانم. اگر منظور اقبال عمومی و معروفیت نویسندگان است، آنهم به دور از گرایشات سیاسی، آثار بعضی از نویسندگان با اقبال خوبی مواجه شده است، به عنوان نمونه کار فتنه حاج سیدجواد «بامداد خمار». اما اینکه کار این نویسندگان خلاق و ارزشمند است، باید بگویم نه زیاد.

اما نظرم در باره «منیرو» و «غزاله»، معتقدم هر دو از نویسندگان خیلی خوب پس از انقلاب هستند. البته من با شخصیت خود منیرو بیشتر احساس صمیمیت می کنم، تا با آثارش. اما علیزاده نویسنده خیلی خوبی است که متأسفانه میان یک تناقض گرفتار بود. از یک سو خانه ادریسی ها را داشت که کاری رمانتیک است و تا حدی آرمانگرایانه. از طرف دیگر، مجموعه

داستان «چهارراه» را نوشت که از بهترین کارهای او محسوب می شود. شاید اگر غزاله می ماند و ادامه می داد، یکی از بهترین نویسندگان حاضر می شد.

حالا چون از دو نویسنده زن نام بردید، بگذارید یکی هم من اضافه کنم. به نظر من شهرنوش پارسی پور، بهترین نویسنده سال های اخیر و کارهایش - به ویژه مجموعه «زنان بدون مردان» - بسیار پخته تر از دیگران است.

11- ارزیابی تان نسبت به کارهای جوانان و یا میانسالان که عمدتاً در فضای مجازی گل می کنند و بعد به انتشار آثارشان می پردازند چیست؟ خیلی شده که شما استعدادهای درخشانی دیده و به تشویق آنها همت کرده اید. مثلاً در نشریه مهررمز به سردبیری شما این اتفاق به کرات رخ داده است و شایان تحسین است و همچنین فصلی را که در فضای مجازی به نویسندگان معاصر اختصاص دادید و تأثیرات چشمگیری نیز در شناسایی چهره های جدید ایفا نموده. می خواستم از این طریق گریزی بزнім به ادبیات در فضای اینترنت و محاسن و معایبی که با خود داشته است و نظر شما را بشنویم.

در مقطعی بود که توأم با نوشتن و کارهایی که برای خودم انجام می دادم، سعی می کردم زیاد بخوانم و نیز کارهای دیگران را دنبال کنم، حتا جوانترها و کسانی که تازه در اول راه بودند. [نوعی علاقه شخصی بود و هم در تصحیح و یادگیری خودم مفید می دانستم.] به زودی فهمیدم پیدا کردن یک نوشته و اثر خوب، از میان بی شمار نوشته های نویسندگان تازه و البته حرفه ای ها!، به راستی کاری سخت و دشوار است. حتا دورانی بود که گمان می کردم، شاید این داستان هایی که بیشتر در فضای اینترنت منتشر می شود، نازل و سطح پایین است، برای همین شروع کردم به خریدن کتاب. [بخشی را دوستی از ایران برایم فرستاد و تعدادی هم خودم از اینجا خریدم.] اما زود فهمیدم که این کتاب ها - که بعضاً جوایزی را هم برده بودند - مانند همان داستان هایی که در وبلاگ ها است، بیشترشان حتا ارزش خواندن ندارد، چه که بخواهیم به عنوان یک متن ادبی مطرح کنیم. البته گاه تک و توک داستان هایی خوبی پیدا می شود. اما به نظرم آنچه که به صورت کتاب منتشر می شود، با آنچه که در اینترنت وجود دارد،

تفاوت های بنیادی ندارد. البته کسی که آثارش را به صورت نوشتاری منتشر می کند، سعی می کند مرتب تر و ویرایش شده منتشر کند و دقت و وسواس او بیشتر است، اما از نظر کیفیت ادبی تقریباً همان است. یعنی بیشتر این آثار سال های اخیر حتماً مشق هم محسوب نمی شوند. گاه در میان نویسندگانی که چند کتاب هم منتشر کرده اند و یا نویسندگانی که تازه در اول راه هستند، داستانی را می خوانم، - یا خودشان برایم می فرستند - که در آن ویژگی های ممتازی پیدا می شود، اما همین.

این بدین معنا نیست که آدم بدبینی هستم و امیدی به ادبیات داستانی نداشته باشم، بلکه به این خاطر که پس از انقلاب، بخصوص توی این دو دهه، آنقدر داستان نوشته شده و نویسنده پیدا شده اند که حجم آثار خوب به واقع میان این انبوه - که بیشترشان حتماً در حد مشق داستانی هم نیستند - گم شده است. شاید بزرگترین معضل، شتابزدگی، کم دانشی و کم تجربگی نویسندگان باشد.

بد نیست به چند مورد از نویسندگانی که تازه شروع کرده اند اشاره کنم. چند سال پیش، نویسنده ای - اگر اشتباه نکنم به نام ابراهیم بوستان - مجموعه چند داستانش را در یک فایل «پی دی اف» برایم فرستاد، که یکی از آنها واقعاً بی نظیر بود. تنها مشکل، طرح و انسجام داستان بود که نویسنده شتابزده سر و ته آن را هم آورده بود، اما فضا سازی و تا حدی شخصیت پردازی کار، در حد شاهکار بود، من همان موقع نظرم را برایش نوشتم و توصیه کردم پیش از بازنویسی مجدد، آن را جایی منتشر نکند. یا نویسنده ای به نام نسیم خلیلی که چند داستان از او در سایت سخن منتشر شده است. نویسنده ای که نثری خیلی عالی دارد، اما داستان که همه اش نثر نیست. فرشته نوبخت نیز خیلی خوب داستان می نویسد و شخصیت هایش زنده و جاندار هستند، اما داستان، یک مجموعه به هم پیوسته است و همه اجزای آن باید با هم هماهنگ باشد. موضوعی که در داستان های او چندان رعایت نمی شود. یا مهستی محبی که به نظر من در فضا سازی و خلق موقعیت های داستانی، توانایی فوق العاده ای دارد، اما آنقدر شتابزده داستان هایش را تمام می کند، که همه ارزش اثر از بین می رود. مانند

مادری که نوزاد زودرس به دنیا بیاورد، در آنصورت اگر نمیرد، ناقص است. به عنوان نمونه، داستانی که در سایت خودتان «مارال» گذاشته اید، تا نیمه کار چنان عالی پرداخت شده است که هیچی از یک داستان بی نظیر کم ندارد، اما نیمه دوم داستان بدون، آنکه طرح داستانی به سرانجام برسد، سر و ته داستان هم می آید. نقصی که باعث سرخوردگی خواننده - مخاطب می شود.

اما در باره ادبیات در اینترنت، معتمد اعتبار و واقعیت آثار ادبی، به انتشار کاغذی آن است و راز ماندگاری آن نیز به همان گونه سنتی؛ یعنی نشر چاپی روی کاغذ است. شاید هیچ کجای دنیا از اینترنت مانند ما ایرانی ها استفاده نکنند، اما باز به همان مثال معروف هزار و یک دلیل، اینترنت برای ما غنیمتی شده است. [آن یک دلیل هم می تواند این باشد، در دوره ای که نویسندگان نه نهادی دارند، نه بلندگو و تریبونی، نه مجله و دفتری، نه حتا شرایطی که بدون دردسر و مشکل بتوانند نوشته هایشان را منتشر کنند، پس اینترنت بهترین وسیله و ابزار است.]

12- از کتابهایی که قصد انتشارشان را دارید و کارهایی که دوست دارید هرچه زودتر به سرانجامی برسند نیز صحبت کنید و یک میانبری هم بزنید به این که قصه نویسی از کی در شما شکوفا شد و از چه سالی ان را جدی گرفتید؟

باید بگویم که تا به امروزی، پنج کتاب دارم که تقریباً تمام شده است، اما هنوز احساس می کنم نیاز دارد که باز هم بازنویسی شود. یک داستان بلند به همراه تعدادی داستان کوتاه است که با یکی از ناشران در تهران صحبت کرده ام و شاید بتوانم آن را زودتر از همه منتشر کنم. دیگری رمان قربانی است که خیلی روی آن زحمت کشیده ام و البته می خواهم آن را در آلمان منتشر کنم. بعد چند کار پژوهشی است، یکی هم بررسی آثار چوبک، به نام «آه انسان» و یکی هم گزیده ای از بهترین نقد و بررسی های ادبی ام [همان که چندتایی از آن را به نام نگاه انسانی در ادبیات و زندگی به صورت فایل پی دی اف تنظیم کرده ام.]

در باره این که نوشتن را از کی شروع کرده ام. باید بگویم که من تعداد زیادی داستان کوتاه در نوجوانی و پیش از انقلاب نوشته بودم. که با موج انقلاب و تب و تاب آن، برای مدتی همه چیز را فراموش کردم، تا اینکه سال ۵۸ گروهی از نویسندگان - که چندتایی شان مانند من کتابفروش بودند - دوباره به طور جدی شروع به نوشتن کردم، همزمان جنگ ادبی به نام بینالود منتشر می شد، که علاوه بر آثار نویسندگان قدیمی مشهد مانند: محمود دولت آبادی، اصغر الهی، نعمت میرزازاده و چندتایی دیگر که الان یادم نیست، کارهایی هم از جوان ها منتشر می شد که انگار هیچکدام از آنها دیگر نمی نویسند، مگر حسین آتش پرور که نویسنده خوبی هم است.

همان زمان جنگ دیگری هم منتشر می شد، اگر اشتباه نکنم؛ «هامون» نام داشت، که داستانی از من به اسم «چکمه» در آن منتشر شد. نکته جالب اینکه وقتی به آلمان آمدم، همان سال اول یا سال دوم، همین داستان توسط یوسف علیخانی توی سایت «قایل» منتشر شد. [متأسفانه این سایت دیگر فعال نیست، اما جا دارد همین جا بگویم یوسف علیخانی از کسانی است که واقعا برای ادبیات زحمت زیادی می کشد. در همان سایت قایل مجموعه ای از نویسندگان قدیمی و جدید را گردآوری کرده است و حالا هم وبلاگ «تادانه» را دارد که پایگاهی شده است برای ادبیات. هیچ کجای دنیا بدون دریافت وجه و بدون درآمد تبلیغاتی و غیره، مفت و مجانی به این شکل کار نمی کنند. البته کسان دیگری هم هستند که در اینترنت فعالیت می کنند، بدون اینکه درآمدی برایشان داشته باشد.]

13- از نویسندگان معاصر خارجی که از دید شما مطالعه ی کارهایشان از جهت تکنیکی و هنری می تواند در رشد و پویایی ادبیات داستانی، مؤثر باشد کدام ها را باید ذکر کرد؟
 من خواندن آثار نویسندگان خارجی را به کسی توصیه نمی کنم، اما برای خودم هنوز کارهای «داستایوفسکی» جالب هستند. نیز همه آثار «هاینریش بل» را دوست دارم، بیشتر داستان های کوتاه «همینگوی» و بعضی از رمان های «گراهام گرین» بخصوص رمان «جلال و قدرت»،

کتاب ماه : در امتداد نسل ها (گفتگو های
علیرضا ذبیح با هنرمندان)

۳۱

مجموعه دوبلینی های «جیمز جویس» مرشد و مارگریتا «بلگاکف» و تعدادی دیگر که الان
یادم نیست، را اگر صدبار دیگر هم بخوانم خسته نخواهم شد.

1389



گفت و شنودی با میترا داور

به مناسبت انتشار مجموعه داستان "قطار در حال حرکت است"

میترا داور نامی آشنا دارد و حضوری تپنده در جریانات ادبی روز. قصه نویسی که باید از او آموخت و تجربه هایش را درونی کرد. گفت و گو با وی از مدتها پیش دغدغه‌ی ذهنی من بود و اما هر بار که پیشنهاد می‌کردم به نوعی طفره می‌رفت. دل و جان به کار خود داشت و هیاهو را نمی‌پسندید. تأکیدش این بود هنوز صبر کن کتاب تازه ام چاپ شود. مجموعه داستان "قطار در حال حرکت است" که در آمد باز پی گیر شدم و گفتم: "بگذار نقدها دریاید." یکی دوماهی گذشت و پافشاری ام آخر سر، کارساز شد و نشستیم به گفت و شنود.

میترا داور قصه نویسی بود که ردپایش را در دهه ی هشتاد پررنگ و تأثیر گذار می دیدم و با توجه به مطبوعاتی بودم و ارتباطم با محافل قصه نویسی ، او را جزو پرخواننده های ادبیات خلاقه می شناختم .

گفت و گویی شکل گرفت و شد این و برای شخص من رهاوردی پر بها . دوست داشتم این قطار همچنان در حرکت باشد و اما فرصت خانم داور کم بود و من پرچانه و سؤالها طولانی دیدم خسته است . درنگی شد و هر چه بود بر قلم آمد و با سپاس از وی در این گلگشت قدم می زنیم .

علیرضا ذیحق

1 - شما متعلق به نسل نوجویی از داستان نویسانی هستید که مظاهر مرتبط با مدرنیته در جامعه ی شهری امروز را بیش از هر کس دیگر به چالش کشیده اید . یعنی بی گریز از واقعیت ها و پناهمندی به جهان رویاها و اوهام ، نقبی می زنید به جهان عینیت ها که آدمیانند و روح و روان پیچیده شان . آثارتان تبلور گم گشتگی هاست و ناچاری ها و انزواها و من می گویم قصه نویسی رنج آزمون که از مسخ و ملالی سکون در ظاهر روابط پرمی گیرد تا جنون پرسوناژها را به تأخیر بیندازد . هنرمندی که حوزه های طبیعی ادراک را بُعدی آخر الزمانی می بخشد و در تصویر و تشریح حیات ، سبک و سیاقی خاص دارد . مَهری می بینی در قصه ها که امضای داور را دارد و ساختارهای داستانی او را از هم عصران اش متمایز می کند . نظر شما چیست ؟

" در ابتدا از شما تشکر می کنم ؛ هم به خاطر این گفتگو و هم به دلیل اظهار لطفی که فرمودید . تقریباً جان کلام را خود شما بیان کردید . هر انسانی چه هنرمند چه غیر آن ؛ از زمانه اش تأثیر می گیرد . به خصوص وقتی پای هنر و داستان نویسی به میان می آید ، ماندن در همان رویاها که شما به آن اشاره کردید راه به جایی نمی برد . در هر حال این نویسنده نیست که مظاهر مرتبط با مدرنیته را زیر سؤال می برد بلکه نویسنده به چالش کشیدن آن

مظاهر را با بیان همان زنده گی روزمره و و رابط همان مردمان نمودار می سازد ؛ مدرنیته و آسیب های آن خود به شکل های مختلف در هر دوره ای متجلی می گردد و می شود جزء جدانشدنی مردمان آن روزگار که شما از آن به عنوان گمگشته گی وانزوا یاد کردید ."

2- البته یک انگاره ی سهو در نقد ادبی ایران جاافتاده و تصور می شود که آوانگاردی و مدرنیسم یعنی اعتراض و ناسازی با سازه های نو که در جوامع رسوخ می یابند و یا شیوه ای در هنر که روان های ناساز را باید با ذات طغیان مواجه کنند . هنرمندان نیز به تبع آن روایتی خطی و معمول و ریشه دار از تعریف هنر و اجتماع را به طور افراط زیر سؤال می برند و اما شما شدیداً اجتماع نگارید و ظریف اندیش و به گواه آثارتان ، اگر نوعی جابجایی و ناسازی در توصیف ها و روایت هایتان نیز مشهود است ، رنگ تصنع که ندارند هیچ بلکه چنان ناب و عادی و رمزدار می نمایند که توفیر زیادی می یابند با کارآنانی که تعمدانه واژگونه نویسی می کنند و کارشان به یک نوع بازی بدل می شود . ایجاد چنین تصویری در خواننده و منتقد ، رازی دارد که یکی برمی گردد به تجربه ی شما از زبان و دیگری به فرم و دیگری هم که می خواهم شما توضیح بدهید . یعنی از طرفی شما نویسنده ای در متن اجتماعید و هم این که نو آوری هاتان ، با استقبالی مواجه می شود که هم خواص خوان ها را به دنبال آثارتان می کشد و هم عام خوان هایی که از یک قصه ، انتظاری گرمی بخش و سنتی دارند . این راز چیست که باید گشوده شود و به غیر از فرم و زبان ، چه چیز دیگر نیز نیاز است ؟

" هنگام نوشتن به این فکر نمی کنم که این شکل از نوشتن به کدام سبک ادبی تعلق دارد . یا سبک های ادبی چه دستوری را برای نوشتن توصیه کرده اند . از طرفی نوشتن صداقت می خواهد . خواننده در انتظار است که وجهی از زنده گی نویسنده و یا اطرافش را دریافت کند . البته سبک ها را باید بیاموزیم و بدانیم در چه شرایطی سبک ها جایگزین هم شده اند اما مقلد بودن درست نیست . باید خودمان باشیم . کالای هنری هر جامعه باید از

بطن خود آن جامعه به جود آید. به عنوان مثال صنایع دستی عشایر برای همه ی ما زیباست چون رنگ ها و طرح ها برخواسته از زندگی خودشان است. اما در شهر مسئله فرق می کند. شما تکنولوژی غرب را وارد می کنید، فیلم های غربی را وارد می کنید، خواه ناخواه در زمینه ادبیات هم این داد وستد را دارید. اما این داد وستد نباید به منزله ی این باشد که هر آنچه که خودمان داریم را از دست بدهیم و بعد بخواهیم مثلا مثل فاکتر بنویسیم. یا بگوییم اینجا میخوایم از تکنیک درهم ریخته گی استفاده کنیم. من دیده ام که متأسفانه این اتفاق هم می افتد. یا مثلا از آن طرف بیفتیم، بگوییم همین است که هست. این قصه ی ماست. ما تکنیک هم نمی خواهیم. ساختار هم نمی خواهیم. این هم نمیشود."

3- تجربه و تخیل عناصری هستند که جز با ذات هنر همگن و مأنوس نمی شوند و من در این جوش خوردن ها که در جان قصه هاتان می تنید، شاهد یک ژانری در داستان نویسی ایران هستم که نخست در آثار شما دیده ام و کد خلاقه ی خود را دارد. منظورم به یک نوع زیباشناختی برمی گردد و عنصری زنانه در جانمایه ی آثارتان. نه محصور یک نوسالژی کودکان و حسی یأس آورید و نه مجذوب ستایش های زنانگی و چهره های اثیری از زن و نه زیاد اهل به هم ریختن های سنتی و فرار از قواعد و قراردادهای غرق در اشراق و عرفان. نمونه هایش در میان نویسندگان معاصر ما هستند و نامی نمی برم. کاراکتر قصه هاتان، چه مرد و چه زن، بیشتر از آن که با تعیین جنسیتی شان سنجیده شوند و بخواهند باری از هویت خود را به تبعیت از جنسیت نویسنده بر قصه تحمیل کنند، همگی مبشری از انسانی دردمندند. انسانهایی که همه سهمی از خرد شدن را با توجه به نظرگاه اجتماعی شان بردوش دارند و در چرخ دنده های زمان، مرد و زن همان اندازه تنها و در رنج و شادمانی اند که از جنس تخیل و خلاقیت به هنگام نوشتن نشأت می گیرند. دوست دارم تحلیلی از شما هم در این رابطه بشنوم

- "عجین شدن با کار و طبعاً عجین شدن با دنیای انسانی کار اعم از مرد و زن ، تغییرات زیادی در من ایجاد کرد که یکی از ان همین " انسانی " دیدن است ، اینکه مرد و یا زن هر دو مرکز جهان هستی ما هستند . و به شکل ذهنی هیچ بار نتوانستم این دو عنصر خلقت را جدا از هم ببینم ."

4 - این میان نکته ای هست و آن این که شما اگر در مکتب گلشیری هم تلمذ داشته اید اما برای رسیدن به خود خودتان از جهت سبک و راه ، عبوری تیز و تند داشته اید . یعنی به زعم من برخلاف گلشیری که دلبستگی زیادش به تکنیک و فرم و گاهی نشر، او را از نوزایی های مکرر در مضمون جدا می کرد شما به هردو دلبسته اید و مضامین قصه هاتان بعضاً رشک آورند و مکاشفه انگیز . گریزی مختصر به آن دوران بزنید و این استقلال کار و اوجی را که از نظر فرم و زبان و مضمون در مجموعه " قطار در حال حرکت است " شاهدیم .

" باید بگویم آقای گلشیری اصول داستان نویسی را به تعداد زیادی آموخت . تکنیک و فرم چیزی است که هر استادی سعی می کند به شاگردانش بیاموزد ، اما اینکه شاگردان یاد بگیرند چگونه با استفاده از همان تکنیک ها شخصیتی مستقل در داستان نویسی پیدا کنند دیگر به عهده ی خودشان است . از جمله چیزهایی که گلشیری به شاگردانش یاد می داد این بود که سعی کنند مثل هیچ کس ننویسند و زبان خاص خود را بیابند . در هر حال باید یادمان باشد که هنوز "شازده احتجاب " از آثار به یاد ماندنی زبان فارسی است . من هم سعی کردم زبان خودم را در داستان نویسی پیدا کنم آن هم البته نه خیلی تند و تیز بلکه پس از سال ها مطالعه و تمرین .

5 - با توجه به نقد های مثبت و گاه خاکستری که برای " قطار در حال حرکت است " نوشته شد و استقبال خوب کتابخوانان از این اثر ، که حتی در اندک زمانی پاره ای از قصه هایش به زبان های دیگر نیز ترجمه شد و همچنین بازتابی که خود شاهدش بوده اید ، چه توضیحی دارید ؟

- به نظر با توجه به جمعیت هفتاد میلیونی این تعداد نقد و فروش بسیار کم است . اما اگر بخواهیم نسبی در نظر بگیریم ، بد نبود .
- 6 - آیا نقد ها توانسته اند در روشنگری زوایای پنهان اثر از نظر ارزشهای معنی شناختی یاری برسانند و یا که بر ابهامها افزوده اند و هنوز حق مطلب ادا نشده است ؟
- تعدادی از نقد ها نسبتاً دقیق بودند و تعدادی دیگر هم بیشتر مرور کتاب بودند . ولی فکر میکنم تعدادی از داستان ها از جمله : خاله نوشا عاشق بود ، داستان خانه ی کوچک حشره ، حرکت کند جارو ، صدا ، زمان در تبعید خواننده منتقد هنوز به هر دلیلی نتوانسته به ان دست یابد .
- 7 - آخرین سؤال این که اصلاً ما چرا دچار بحران نقدیم و پاره ای از جوانان نوجو و فهمیم هم که به نقد رو می آورند بیشتر بازخوانی می کنند تا برخورد خلاقه با یک اثر؟
- یکی از علت ها این است که نقد یک کار فکری ست . باید ساعت ها و روزها منتقد بنشیند مطالعه کند و بیندیشد تا لایه های روان شناختی و ساختاری و یا زیباشناسانه اثر را بیرون بکشد و ضعف های آن را . طبعاً باید بابت این کار حق الزحمه ای دریافت کند اما متأسفانه این کار هیچ ره آورد مالی ندارد . به همین دلیل ابتدا تنها کسانی به این شاخه روی می اورند که علاقه مند باشند به ادبیات . بعد از مدتی هم به همان دلیل که گفته شد فرد علاقه مند نیز ترجیح می دهد زمانش را در کاری صرف کند که بازده اقتصادی هم داشته باشد . و دلیل دوم هم این است که نقد را شما اگر به معنی بیان نقاط منفی و مثبت اثر تعریف کنید ، می بینید با توجه به وضعیت نشر عملاً نقد تبدیل به مجیز گویی شده است و رفاقت . همین باعث شده که خواننده نیز اعتمادش را به منتقد از دست بدهد و فروش کتاب کاهش بیشتری یابد .



گفت و شنودی با مینو نصرت

"مینو نصرت" با کتاب "حوا صدایم می زنند، نام من لیلی ست" (۱۳۸۲ ه.ش) پا به دنیای شعر نهاد و با انتشار مجموعه شعر "برهوت کاهی رنگ" (۱۳۸۷ ه.ش) آوازه ای بلند یافت و با استقبالی که از خلاقیت شعری او در فضای مجازی از طریق سایت ها و وبلاگ های ادبی صورت گرفت نام او جزو چند شاعر زنی که نمی شود آن را از حافظه ادبی عصر پاک کرد، در ذهن دوستاناران فرهنگ و ادب حکک گردیده است.

به این خاطر هم مصمم به گفتگویی با وی شده و ایشان نیز با شناختی که از راه و رویه ی من در حوزه ی فرهنگ داشتند هر چند در ابتدا با تردید های بسیار اما بالأخره با کمال تواضع و فرهیختگی این گفت و شنود را پذیرفتند .

علیرضا ذبیحی

- از حادثه تولدتان بگوئید و اینکه بعدها چکار ها کرده اید .
- حادثه ی تولدم در زمستان رخ داد و در آذربایجان و روستای نازنینم " خامنه " .
نقطه ی پایان این پاره خط را نمی دانم .

کودکی ام در روستا و میان طبیعت به یک آه تمام شد و نوجوانی و جوانی ام در ازدحام تهران و شدم سی ساله و جریان زندگی ام پشت سنگی غریب از اما ها و اگر ها و چراها گیر کرد و ترسیدم . شاید میان کابوسی بیدار شده بودم ! شاید گمان می کردم پاهایم بیش از این نمی کشند !

- ذهن ادبی خود و تأثیرات زندگی در تکوین حس شاعرانگی تان را چگونه ارزیابی می کنید ؟

- یادم است پشت میز اداری ام که حسابدار بانک ملی بودم شروع به نوشتن کردم و باز یادم است بعد از خواندن نوشته ، آن را ریز ریز پاره کردم . یادم است بعد از پاره کردن خم شدم و از سطل زباله تمام تکه هایش را بیرون آوردم و به هم چسباندم ... دیگر چیزی یادم نیست جز اینکه با خودکارم ، هم به سراغ اعداد رفتم و هم کلمه . مدام می نوشتم و می نوشتم و انگار این کار آرامم می کرد و یا تسکینم می داد . سی ساله بودم و کتاب بالزاک را نخوانده بودم و ولی شوق تازه ای قاطی رگهایم شده بود . شعر شده بود بهانه ای برای یک ادامه ی تازه .

- در آن تجارب اولیه بیشتر به چه نوع شعری گرایش داشتید ؟
- دیدم غزل می نویسم و مثنوی و نیمایی . هر جور می آمد همان را می نوشتم و هر بار ، یک لایه عمیق تر به خودم ، زندگی و جهان فکر می کردم . انگار تازه شروع به فکر کردن کرده باشم . انگار بعد از سالها دیدن با سر خوشی ها و خوشی هایی که جدی شان می گرفتی تازه شروع به اندیشیدن می کردی .

- مضمون شعرها تان در آن دوره ، بیشتر حول چه مسائلی بود ؟
 - طبیعتاً اولین سئوالم از خودم راجع به خودم بود و اینکه کیستم و چرا؟ زندگی چیست ، عشق چیست ؟ مرگ چیست و در این چیستان ها مدام و بی وقفه دور می زدم و برایم مهم نبود شعر هستند یا چیزی دیگر. مثل گرسنه ای صدساله که نان گندمش کلمه است فقط می نوشتم .نه عروض خوانده بودم و نه خوانده ام و نه خیلی با متون ادبی سرو کار داشتم و نه میل داشتم اصولی را مراعات کنم . شاید از مراعات کردن خسته شده بودم و بر روی خطوط راه رفتن، بیزارم می کرد. از باید ها و نباید ها و از همه چیز دلزده بودم و این نوشتن برایم تازه بود. چیزی که هرگز تجربه نکرده بودم .
 - این تأخیر در کشف درون خود ، ریشه در چه مسائلی داشت و یا که علتها را کجا باید جست ؟

- رویاهایم بی نهایت با آنچه که در اطرافم بود و می دیدم فرق می کرد . آنچه بود به من تعلق نداشت و آنچه بودم قابل درک برای خودم نبود . تا که تنها راه باز کردن این گره کور را در نوشتن یافتیم .

آنقدر احساساتم را ساده می نوشتم که وقتی کسی مثلاً از یک غزلم تعریف می کرد باورم نمی شد . یعنی جدی نمی گرفتم . چون در نوشتن هیچ چیز جدی برایم حضور نداشت . زنگ تفریحی بود که دلم میخواست کش پیدا کند ، من فقط بنویسم ، ولی شغلم اجازه نمی داد و گاه شبانه روز ناچار بودم در بانک بمانم و این مجال کمی بود برای آنچه که باید دنبالش بودم .

- با همه ی اینها باز می نوشتید و درافق های فراروی خود ، به تصویری می رسیدید
 ازیک شاعر خفته در دروتنان که باید آن را بیدار می کردید . البته می تواند چنین نیز نباشد که بهتر است خودتان توضیح دهید .

- شما خود نویسنده هستید و این وجد را می شناسید. اینکه بعد از نوشتن، نوشته را بخوانید و حیرت کنید از کسی که آن را نوشته است و به این فکر کنید که اینها از کجا آمده اند... این همه تصویر در من اسیر بوده اند و من فقط به آزادی آنها همت می کردم و بعد که نگاهشان می کردم لذتی غریب در جانم می ریخت. لذتی که آنقدر جاذبه و قدرت داشت که امروز بیشتر ساعات زندگیم را با خود پر ساخته است

- امروز را چه نگاهی به شعر و مقوله ی نوشتن دارید؟

- نوشتن برای من امروز پر اهمیت ترین و در عین حال قشنگ ترین کار زندگیم است. انگار بار دیگر کشاورز شده ام و ابزارم قلم است و انگشتانم. مزرعه، یونجه زار نیست و گندم و جالیز. مزرعه، خودم هستم و خیش و گاو آهن هم خودم. من با نوشتن احساس میکنم در حال کند و کاو خویش هستم در مزرعه ای به نام مینو. با وجودی که رشته ی تحصیلی دانشگاهیم جغرافیا بوده و حرفه ام حسابداری ولی امروز احساس میکنم باستان شناس شده ام. میدانم سفال باارزشی در من مدفون است و میخواهم آن را بیرون بکشم و شعرشده برای من حکم نهائی.

واگنی که مرا در ریل خطوط گاه به گذشته می برد و گاه به آینده و هر از گاهی هم وسط راه برایم زنگ تفریحی می دهد تا استراحت کنم و لذت ببرم. درست مثل یک چاه کن. می کنم و فرو می روم در خودم و خاکی را بیرون می ریزم که گاه از دیدن تپله های رنگی اش کودک می شوم و خودتان می توانید تصور کنید چه احساسی است. هیچ اعتقادی به ساختن شعر ندارم. شعر باید بجوشد و همین. پست مدرن و شعر پست مدرن را که این روزها مد شده که هر کسی چیزی در تعریف آن سرهم کند را درک نمی کنم. بازی با الفاظ را هرگز دوست نداشته ام.

ولی می دانم وقتی سفالی را از زیر خاک بیرون می کشیم لازم است گل و خاک اش را پاک کنیم و فرم و شکلش را با تمام حکاکی هایش به همان زیبایی و قدمت، و نگاه خاص خود به تماشا بگذارم. حتی اگر شکسته باشد و ناخوانا. هر نوشته فرم خودش را دارد و اگر درست استخراجش کرده باشی نباید نگران باشی. قائل به این نیستم که مثلا باید دسته اش را بشکنم تا ساختمانش قوی تر به نظر بیاید و از این قبیل کارها. گاهی هم شعر را شبیه میکنم به استخراج طلا از رودخانه ای. همیشه طلایشان کم است و شن و ماسه اش بیشتر. ولی هر چه هست یک جور خود کاوی مدبرانه است. حس و خرد و هیجان نیاز دارد تا تیشه را درست و بجا فرود آوری که منجر به خرابی کل سیستم نشود.

- شعر زنان، و یا شعری که انتظار دارید زنان به آن پردازند را چگونه می بینید؟
 - جنگ باستانی میان مرد و زن را در شعر نمی پسندم و فکر میکنم تا نرسیم به نقطه ای از خود باوری و نگاهی خارج از محدوده ی زن بودن با نگاهی تازه به مقوله انسان و جهان، راه به جایی نمی شود برد. هر چه بنویسیم حکم اعتراض خواهد داشت و تفکر قاضی اش را، محدود و منسوخ اعلام خواهد کرد. شعر از تجربه ی عمیق انسان با جهان زاده می شود و نیز نگاهی عمیق تر به خود. قدر مسلم اگر هر فرد بتواند خود را از میان القابی که به او به حکم سببی و نسبی و خونی و قبیله ای و حتی موروثی داده اند، بیرون بکشد و خود را و تجربه های خود را از زندگی در میان آدمها و جهان بنویسد، یقینا اثری منحصر بفرد از خود باقی می گذارد که هیچکس جز او قادر به انجامش نیست. اگر شعر یا هر نوشته ای یا هر هنری اثر منحصر بفرد انگشتان خالق خود را نداشته باشد، یقینا به کرورها آدمی می ماند که به دنیا می آیند و کمی هستند و بعد هم می روند. بی آنکه با چراها ی بودن و نبودن خود را درگیر کنند.

البته مسئله ی زن و شرایط او در جهان ، چه جهان سوم باشد و چه اول ، مصیبتی تلخ است که ناشی از نگرشی مرد سالارانه دارد و به سبب قلع و قمع شدن های متوالی ، از یک جورگم شدگی حکایت دارد که محال است اگر اندیشه ی سنتی نگاه به زن در ذهن مردانه ی جهان دگرگون نشود و از آن مهم تر در ذهن خود زن ، این زخم کهنه ترمیم نمی شود . به نظر من لازم است زن خود را از میان کالاهای صادراتی و وارداتی و ویرینی شدن و ابزار بودن بیرون بکشد و به انسانی که در درونش خفته است مجال زندگی بدهد و نیز مردان در همین راستا او را نه یک وجودی صرفاً برای تحقق رویاها و آرزوهای خودشان ، بلکه به مثابه رفیق و یاری در مسیر تحقق آرزوهایش ، باور کنند و محترم بدارند و عزیز بشمارند . البته کاری سخت و دشوار است . درست مثل شعر که هم زاده ی رنج است و هم جانکاه و در عین حال جان بخش و معجز . شعر معاصر اگر به این ها توجه نکند که متاسفانه کمتر توجه می کند ، جریانی بیمار است و رو به موت .

- در مورد رسالت اجتماعی شعر ، چه نظری دارید ؟

- این که شعر رسالتی اجتماعی دارد یا متعهد است و یا حادثه ای در درون ، بر می گردد به شاعر و اندیشه و افکار و نوع جهان بینی اش . به نظر من شعر قبل از هر چیزی یک اشتیاق و عشقی عظیم است به انسان و جهان . شعر نتیجه ی معاشقه ی شاعر با کلمه است ، حسی بالنده و متعال . و محال است حسی بالنده باشد و در اجتماع و فرهنگ جامعه تاثیر نداشته باشد . مثل عبادت است و نمی تواند در خلق و خوی فرد و نیز رابطه اش با خانواده و جهان بیرون موثر نباشد . البته شعر اگر شعر باشد . مثال ساده اش این است که کره ی زمین را از هر طرف بشکافیم به لایه مذاب درونش می رسیم . شعر هم یک جور کند و کاو درونی است و رسیدن به مرکز آن . محل اسطوره ها و ناخود آگاه جمعی و ابتدای آفرینش ، جایی که انسان را اشرف موجودات می خوانند و جهان را انعکاس وجودی

اش. اگر شعری خود را به این نقطه برساند قطعا روی همه چیز و همه کس تاثیر شگفت انگیزی می گذارد.

- بازتاب آثار شما جز در کتابهای منتشر شده و نیز صفحات مطبوعات ، انعکاس خوبی نیز در فضاهاى مجازى داشته و اینترنت باعث شده که مرزهای جغرافیا یی درهم بشکنند و انسانها به محصولات فرهنگی و ادبی در هر کجای دنیا ، دسترسی راحت و سریعی داشته باشند و شما که خود نیز صاحب وبلاگ هستید و با خوانندگان اشعارتان در تماس مداوم ، این معجزه ی تکنولوژیک را در همگانی کردن هنر و ادب تا چه حد مؤثر می دانید .

- فضای مجازی هم تقریبا مثل دنیای واقعی ، محدوده ی مشخص و خطوط مخصوص به خود را دارد . به نظر من برای کسی که حریم خاصی برای خود قائل نیست و دنیای خود را نمی شناسد و معتقد به جهان بینی خاصی نیست ، چندان فرقی ندارد . همان دعوت کردن هاست ، همان توجه گرفتن هاست ، همان صدائی است که مدام از اعماق حنجره بیرون می ریزد و میخواهد خوانده شود ، دیده شود و به نوعی مورد تأیید قرار بگیرد . من شخصا در فضای مجازی هم که حضور پیدا می کنم متن های دلخواهم را عمیق میخوانم و دوست دارم فضای شعر یا روایتی که میخوانم را عمیقا حس کنم و این مبادله اغلب برایم شگفتی های فراوانی همراه داشته است و دارد . دوستانی دارم که به خواندن ، بیشتر از خوانده شدن توجه نشان می دهند و این برایم جذاب است. اینها را از نظر ها و تحلیل هایی که می نویسند ، میفهمم .

- اگر بخواهیم از کنار نامهای تأثیر گذاری چون پروین اعتصامی ، سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد در شعر زنان عبور کنیم ، آیا شما شاعرزنی سراغ دارید که توانسته باشد در معاصرین خود تأثیر و تأثرات ادبی داشته باشد یانه ؟

- هر سه شاعر معاصر هستند و بشدت تاثیر گذار . من فکر میکنم هنوز در همان دوران هستیم و دوره ای تازه آغاز نشده است تا بتوانم با مرور بر آثار شاعران زن دیگر ، چه به لحاظ مضمونی و چه از لحاظ مؤثر بودن ، چند نفر را نام ببرم . من شاعران جوانی را می

شناسم که شعر هایشان مهر نامشان را خورده است و چنان زیبا و عمیق دنیای زنانه ی خود را در ارتباط با جهان بیرون و درون می سرایند که محال است خواننده را وادار به تعمق سازند ، و یقین دارم روزی یک نفر دیگر با نوشتن نام آنها از دیگری درخواست خواهد کرد به جز آنها ، شاعران دیگری که تاثیر گذار هستند را نام ببرد .

- شما شعر غربت و اینکه خلاقیت ادبی ما دوشقه شده و یک شق آن در خارج از ایران ، بی هیچ خط و خطوط ممیزی شکل گرفته و دارد می گیرد و شق دیگرش در ایران با همه ی ملاحظاتی که یک نویسنده و شاعر باید رعایت اش کند دارد رشد می کند و کنار آمدن با این تضادها را چگونه می بینید ؟

- این سؤال را کمی تغییر می دهم و به جای غربت می گویم شعر مهاجر . چون به نظرم انسان امروزی در هر کجای جهان که باشد باز هم احساس غربت میکند و این بیت مثنوی تازه می شود : " بشنو از نی چون حکایت می کند / از جدائی ها شکایت می کند . " که حدیث آدمی است و دور افتادن او از اصل خویش . در مورد شعر مهاجر هم چندان فرقی نمیکند . باز همان کندن زمین است و رسیدن به قلب گداخته اش . هر کجای نقشه ی جهان هم باشی ، باز اگر دست به خودشناسی بزنی و بخواهی به لایه های عمیق جانت دست پیدا کنی چاره ای نداری جز اینکه خود را حفر کنی ، جز اینکه درست بیندیشی و تفحص کنی و به خردی جمعی دست پیدا کنی . به نظر من جایگاه کلمه های ناب خیلی زیر تر از سطح و خطوط چهره و پوست می باشد و ممکن است شاعران مهاجر به دلیل داشتن آزادی های بیشتر نسبت به جای دیگر ، بسهولت از واژگان استفاده کنند و میدان وسیعی از کلمات مقابلشان باشد . ولی در هر صورت شعر همان ناله ی نی است که نیستانش را می خواهد و نبض آن در لایه های زیرین جانش می زند . جایی که قامت بی بدیل انسان می درخشد فارغ از زبان و کشور و دین و آئین . این را از آنجائی می گویم که در معدودی از این نوع اشعار جز اروتیکی با بار منفی چیزی دیده نمی شود . یعنی با خواندن بعضی از این نوع شعر ها فقط می توانم بگویم که بدن لختی را دیدم یا بدن

هائی لختی و... که چندان هم خوشایند نیست . با توجه به داشتن آزادی های فردی بیشتر که خودش امتیازی مثبت است ، باز هم چندان تاثیری در عمق و زبان و محتوای شعر مهاجر نمی بینم . هرچند شاعرانی را نیز می شناسم که با جریان شعرشان زلال شده اند و می درخشند و فقط سنجاقی از غربتی مضاعف بر سینه دارند .

- غیر از بحران رهبری نقد ادبی که خلاء محسوسی را در آن شاهدیم آیا فضای نقد در ایران را سازنده می بینید یا نه ؟

- در مورد نقد هر چند خودم را وارد این مباحث نمی کنم ، ولی به جهت اینکه تنها تحلیل گران زبردست قادرند طیفی از رنگ های متن یا شعری را به دلیل تخصص خود بیرون بکشند و به جهان معرفی کنند ، برایم حائز اهمیت است و برای منتقدان احترام زیادی قائل هستم . متأسفانه در حال حاضر منتقدان فهیم حضوری اندک دارند و کسانی که در کار نقد هستند بیشتر شمشیر بر دست می گیرند تا قلم . و به جای اینکه روح متن یا شعر را بیرون بکشند و احضارش کنند ، در صدد تخریب آن هستند .



گفت و شنودی با منصوره اشرفی

شاعر ، نویسنده و نقاش

منصوره اشرفی هنرمندی متعهد است که هم شعر می نویسد و هم نقاشی می کند . در هردو زمینه تلاشی فراگیر دارد و اما نقد ها و یادداشتهای ادبی او ، با بینش ژرفی که وی از تاریخ نقد و نظریه های ادبی دارد و شناخت اش از ادبیات معاصر ، بخشی دیگر از خلاقیت وی را نیز بازتاب می دهد . در " مجموعه شعر " این تاج خار" و دیگر اشعاری که از وی در مطبوعات

و سایت های مجازی منعکس شده ، وی را شاعری می بینیم که نبض خیابان در شعرش می تپد و انسان و شأن زمینی اش ، تقدسی چون صورت مثالی آدمی - که آدمیت اش هست - دارد . شعرهایش لبریز از تصویر و استعاره ، به سادگی گرایش دارند و عین عریان کردن روح آدمی ، باز بانی نمادین و خاص ، در استتار آن نیز می کوشد .

منصوره اشرفی ، چه در شعر و نقد و چه در نقاشی ، عنصر تفکر را جدی می گیرد و با بهره گیری از ذات تخیل و هنر که می خواهد واقعیات عصر و روان و نگاه آدمی به جامعه و طبیعت را با طرحی نو به چالش بکشد ، به کشف رموزی می شتابد که فقط در لحظه های خلایقیت ، جرقه های الهام اش بال می گیرد .

از آنجا که مترجم آثار " منصوره اشرفی " به زبان ترکی بودم ، این امید را داشتم که وی پیشنهاد من برای گفتگو را بپذیرند که چنین نیز شد . علاقمند بودم که تا حد امکان از محدودیت زمان سود برده و برای شنیدن دیدگاه های خانم اشرفی ، بیشترین بهره را بگیرم و به این خاطر نیز سؤال و جواب های زیادی شد و در نهایت بدون آن که به سؤالات اشاره ای شود به جمع بندی پاسخ های خانم اشرفی اکتفا شد و توضیحات مرتبط ، هر کدام در بخشی خاص ، جای گرفت .

علیرضا ذیحق

89/2/18

تشکر

در ابتدا از هنرمند گرامی آقای علیرضا ذیحق تشکر می کنم ، که این مجال را در اختیارم قرار دادند تا بتوانم گوشه ای اندک از صحبت هایی را مطرح کنم که برایم حایز اهمیت هستند . هر چند که برخی از آنها را در نوشته ها و وبلاگم آورده ام ، اما اکنون خوشحالم که دوباره فرصتی برای مطرح کردن برخی از آنها بوجود آمده است .

من - نقاشی - شعر

در نقاشی هایم همیشه دو مقوله برایم مطرح بوده - اند: مرگ و زندگی. و این دو تضاد پایان ناپذیر را نمی توانستم از کنارش بگذرم و توی کارهام نشان ندهم. این پارادوکس غم انگیزی که همواره ازلی و ابدیست و کاریش هم نمی شود کرد. به همین خاطر هم هر عنصری را که در کارهای نقاشی ام به کار می - برم، تنها شکل مجردی از عناصر طبیعت نیستند، بلکه آنها برای من در حکم بیانی سمبولیک از مفهوم زندگی و مرگ هستند. هر عنصری برای من نماد است و فکر می - کنم نقاشی ابزاری است برای انتقال این نمادهای عاطفی و حسی که با در کنار هم قرار گرفتن اجزای مختلف شعور پیدا می کنند. روشنی، نور، گل، گندم و عناصر طبیعت .. و در مقابلش تاریکی، اندوه و سیاهی و غمی که وجود دارد. این پارادوکسی است که هیچگاه رهایی از آن ممکن نیست.

نقاشی برای من واژه‌ی دیگری است از میان واژه‌ها برای بیان احساس، برای تحقق بخشیدن به ادراکات، و دستیابی به آزادی. آزادی ذهن و نه برده‌ی طبیعت بودن. آزادی برای بیان، بیان نگرشی نو در واقعیت و زیبایی. نقاشی برای من جایگزین شعر است، کلمه و صوتی که به شکل و رنگ برگردانده شده‌اند. شکل‌ها و رنگ‌ها نماد هستند و آنچه که مهم است مفهوم این نمادهاست. اگر توانسته باشم با هنر خود نمادهایی را که هر کدام یک جزء جدا و ناچیز هستند به هم پیوند داده و از تصویر کلی آنها مفاهیم ادراکی و حسی آفریده باشم، موفق بوده‌ام.

بنابر گفته‌ی ون گوگ: " من به جای کوشش برای بازنمایی مو به موی آنچه در جلو چشمانم می‌بینم، رنگ را آزادانه تر به کار می‌برم تا بتوانم مقصودم را هر چه بارزتر بیان کنم ."

هدف از فعالیت های هنری

هدف من از پناه بردن به هنر، تحقق بخشیدن به احساسهای درونی است. معیار برای من حقیقت است نه زیبایی. زیرا هنر تنها به انسان تعلق دارد، پس آنچه که از ادراک و حیات انسان در هنر نمود پیدا می‌کند، بی همتا است. قدرت هنر در انسان گرای آن است و به همین خاطر نمی توان آن را در جستجوی مطلق واقعیت و مطلق زیبایی محدود کرد. هنر در نقطه تلاقی خصوصیات مشترک انسانی و طبیعت انسانی جایگاه خود را می یابد.

کار هنری برای من بیان پر توان نیروی زیستن است. نیرویی که هرگز متوقف نمی شود و در ژرفای واقعیت غوطه ور است. اما در این مورد که هنر زاییده درد و رنج است نه ثمره برج عاج نشینی کاملاً موافقم. زیرا در آگاهی و شناخت واقعی از زندگی که در معنای واقعیش با رنج قرین است هنر تجلی پیدا می‌کند. حتماً برای خلق یک اثر هنری رنجش فیزیکی جسم لازم نیست بلکه درک درست از هستی و آدمی و تشخیص مرزهای نیکی و بدی و تعهد به انسان و انسانیت کافی است. اما وقتی انسانی بخواهد این چنین زندگی کند از رنجش جسم نیز در امان نخواهد ماند... برای آفرینش هنر تنها عشق و شور و شعور کافیست.

نیما در جایی گفته است که: "عنصر اساسی آفرینش شعر رنج و اندوه آدمی است. مایه شعرهای من رنج های من است."

به نظر من این رنجها ناشی از شعور و درک درست آدمی ست.

من ، هنر و به طور اخص ادبیات

به صراحت و بدون هیچگونه تعارفی معتقدم که جامعه ما در تمام ابعادش جامعه ای ناسالم و بیمار است. ممکن است در ظاهر سالم و شاداب باشد، ولی بیماری در عمق وجودش رخنه کرده و بدیهی ست که مادری بیمار، هرگز فرزند سالمی بدنیا نخواهد آورد. هنر زاییده و آینه اجتماع است. ریشه های هنر در اجتماع نهفته است و از مادری به نام جامعه پدید می آید و

در دامان او رشد می‌کند. ممکن است گفته شود که هنر زاییدهٔ فرد است نه اجتماع و اینکه اثر هنری تنها بازتابی است از نیت یا شخصیت هنرمند است، ولی آیا می‌توان تأثیرات متقابل فرد و اجتماع را منکر شد؟ چگونه انتظار داریم که هنری سالم و بالنده و تندرست داشته باشیم در حالی که مناسبات افراد در درون جامعه مناسباتی ناسالم و بیمار گونه است؟ به جرات می‌توانم بگویم، هنر ما و ادبیات که شاخه‌ای از آن است، بیمار است. سخت هم بیمار است. و تا زمانی که این بیماری در او وجود دارد نه تنها امید بالندگی در آن نیست بلکه چهره‌ای از انحطاط و زوال و سقوط را در برابر چشم ترسیم می‌کند.

در جامعه کنونی ما، راستی، درستکاری، صداقت، یکرنگی، معرفت، دوستی و عشق از مفاهیم اصلی خود جدا شده‌اند و به صورت عناصری کمیاب، نایاب و در حال زوال هستند. در ادبیات ما هم اوضاع بر همین منوال است. وقتی در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مبنای روابط بر اساس بده بستان، عدم صداقت، دو رویی و تزویر و رشوه دادن و باج دادن است و این ارتباطها نه بر مبنای شایستگی و لیاقت، بلکه بر پایه‌های اهداف خاص و شخصی و مغرضانه استوار است، غیرطبیعی ست که از هنر و ادبیاتی هم که آبخورش از همین جامعه است، انتظار رشد، بالندگی و حرکت در مسیر صحیح را داشته باشیم.

دلایل و نشانه های بیماری در ارزیابیو سنجش هنر

یکی از دلایل و نشانه‌های این بیماری، نبودن معیار و سنجش درست و صحیح است. جامعه بیمار را اگر از بیرون نگاهش کنیم، چه بسا به نظرمان سالم و زیبا بیاید، اما اگر به عمق روابط درونش با دقت نگاه کنیم می‌توانیم بفهمیم که آنطورها هم که به نظر می‌آید سالم و زیبا و مطلوب نیست.

امروزه ما معیارها مان را از دست داده‌ایم و یا داریم از دست می‌دهیم و یا اینکه به کلی معیاری نداریم، چرا که قدرت تشخیص لازم را یا هنوز کسب نکرده‌ایم و یا اینکه آنرا در

پروسه ضعف از دست داده‌ایم. اینکه الان نمی‌توانیم بفهمیم و یا درک کنیم که هنر کدامست و بی‌هنری کدام؟ هنرمند کیست و مدعیان بی‌هنر کدامند؟ مرزهای درستی و نادرستی خدشه دار شده و در هم فرو رفته‌اند.

چرا؟ چون همه چیزمان باید به همه چیزمان بیاید. فرهنگمان، جامعه‌مان، هنرمان، ادبیاتمان... هنر زاییده درد و رنج است نه ثمره ادا در آوردن و تقلید کورکورانه. در آگاهی و شناخت واقعی از زندگی که در معنای واقعیش با رنج قرین است هنر تجلی می‌یابد. حتماً برای خلق یک اثر هنری رنجش فیزیکی جسم لازم نیست بلکه درک درست از هستی و آدمی و تشخیص مرزهای نیکی و بدی و تعهد به انسان و انسانیت و عشق و شور کافی است...

کتاب _ نقد_ باند بازی و رفاقت بازی

می‌بینم کتابهای بی‌مایه، فروش آنچنانی داشته و به چاپهای چند و چند باره دست می‌یابند و در عوض در کنار آنها کتابهای ارزشمندی هستند که نادیده گرفته شده و کمتر کسی حتا از وجودشان مطلع می‌شود.

یک نگاهی به نقدها و نوشته‌ها و نظرات بر کتابهای تازه منتشر شده می‌شود انداخت و به روشنی دریافت که جماعتی از دوستان و آشنایان نویسنده به خاطر تعارف و تشکر از کتاب ارسالی برایشان، برای خالی نبودن عریضه مطلبی هم در باب تعریف و تشکر و احیانا تملق و نان قرض دادن و بده و بستانهای مرسوم نوشته‌اند.

برخی از بابت قرار گرفتن در رودبایستی‌ها و برخی از بابت آینده‌نگری‌های شخصی در باب موقعیت‌های فردی!

به واقع وقتی نویسنده‌ای کتاب منتشر شده‌اش را، بدون درخواست دیگران برایشان ارسال می‌کند، آیا انتظار نقد و نظری واقعی را دارد و یا اینکه مشتاق شنیدن به به و چهچه‌هایی از باب تعارف و تشکر است؟ و صد البته ما ایرانی‌ها هم که در این مقوله استاد هستیم و تعارف کردن

ها و تشکر کردن های الکی برایمان امری روزمره و طبیعی است، چگونه رویمان می شود در مقابل دریافت هدیه ای (کتاب!) از جانب نویسنده به جای تشکر از او انتقاد هم بکنیم؟! چرا که در فرهنگ ما، انتقاد مترادف دشمنی، و تمجید و تعارف (حتا غیر واقعی) نشانه دوستی است.

براستی نقدها و نظرات دوستانه ای که بر پایه رفاقت های شخصی بر کتابی نوشته می شود چه ارزش و اعتباری دارد؟ و در محیط کنونی ادبیات چه راهگشایی ای خواهد کرد؟
جماعت نقد ناپذیری هستیم. بدون در نظر گرفتن پاره ای از نوشته های واقعا مغرضانه، به طور کلی نقد را خصومت شخصی و تخریب افراد قلمداد می کنیم. مقوله ای به نام انتقاد صحیح و اصولی برایمان تعریف نشده و رفتارهای دوستانه در تمجید و تملق و چاپلوسی خلاصه شده است. برای همین ادیبانمان همیشه درجا می زند و همیشه عقب هستیم.

این خصلت که مهمترین عامل در جهت عدم رشد و پیشرفت است نه تنها در ادبیات بلکه در تمام جنبه های زندگی مان چه اجتماعی و چه خصوصی رخنه کرده است و عمق یک نظام پدر سالارانه را در همه ابعاد زندگی به رخ ما می کشاند. برایمان دو حالت بیشتر متصور نیست، یا اینکه افراد را در هر موقعیت و مکان اجتماعی که دارند آنقدر بالا ببریم که جرات و شهامت انتقاد از آنها را از خودمان سلب کنیم و یا آنقدر آنها را به زیر آوریم که بر هر حرکتی از جانب شان، آماج حملات خود سازیمشان.

چرا می خواهیم خودمان را گول زنیم؟ در همین عرصه ادبیات و هنر نگاهی بیندازیم و ببینیم که چگونه روابط بر قابلیت و شایستگی چیره شده است. اغلب نوشته ها در دایره محدودی با اهدافی مشخص دور می زند. باند بازی و گروه و دسته بازی تنها چیزی است که در همه سو به طور عیان به چشم می خورد. هیچکس حوصله این را ندارد که نگاهی عمیق و جدی و منصفانه بر کتابهای منتشر شده بیندازد، همه ترجیح می دهند محض دوستی و رفاقت هم که شده چیزکی سرهم بندی کنند و به عنوان نقد و نظر و نگاه به خواننده ارایه دهند که اغلب نوشته هایی از این دست، سطحی و بی مایه و آبکی هستند.

نمی دانم با وجود این نوع نگرش و فرهنگ، چرا باز هم هنوز از خودمان سوال می کنیم که دلیل عقب ماندگی فرهنگی مان چیست.

بیخود انتظار داریم که ادبیاتمان رشد کند و بارها سوال کرده ایم دلیل عقب ماندن و عدم پیشرفتمان در این زمینه چیست ولی به خودمان نگاهی نمی اندازیم که ببینیم این خودمان هستیم که داریم به خود ظلم می کنیم و شرایط را به گونه ای ساخته ایم که هر نگاه و نظر منطقی و سازنده را، اجازه اعلام و رشد نداده و یا آن را ندیده گرفته و با برچسب های مغرض او را بایکوت کرده یا وادار به سکوتش می کنیم.

هنرمندان و روحیه عدم پذیرفتن انتقاد

روحیه عدم شنوایی انتقاد در نزد ما تا بدان جاست که تحمل شنیدن کوچکترین چیزی را نداریم. در این زمینه مثالی شخصی می زنم، اغلب نوشته هایی از طریق ایمیل و یا کامنت و یا آف لاین دریافت می کنم که شخصی خواستار فرستادن کتاب و یا نوشته اش هست و دوست دارد نظر مرا در مورد آن بداند. بدیهی است که اگر انسان احساس کند که تمایل دارد بر نوشته و یا اثری نظر بنویسد بدون هر گونه تقاضایی این کار را خواهد کرد، اما اینکه خواسته شود که نگاه و نظر و نقد را بر انسان تحمیل کنند (حال چه به شکل دوستانه و یا به شکل مودبانه فرقی ندارد) مقوله ای دیگر است که در آن نمی توان اهدافی غیر از مطرح کردن خویش را متصور شد.

این گونه ارتباطات که با لایه ای ظاهری از روابط دوستانه پوشیده شده است در صورت عدم برآوری خواسته های توقع داشته شده، قطع می شود و چه بسا میله ها و کامتهای دوستانه با مضامین فدایت شوم و عزیزم و قربانت شوم و غیره تبدیل به کامتهای توهین آمیز (حتا) شود. بدیهی است که انتظار آنها از برقراری ارتباط چیزی بوده است که بر آورده نشده است و عدم پاسخ مطلوب به این انتظار منجر به قطع ارتباط میشود، ولی آیا به چه بهایی؟ اینکه در پای

هر نوشته و شعر و داستان و یا کتابی و در نظر دهی نسبت به آن، هر گونه عیب و نقصی را نادیده بگیریم به چه بهایی تمام می شود؟ بدیهی است که منفعت کوتاه مدتش این است که متقابلاً خود نیز از این سفره بی نصیب نخواهیم ماند ولی در دراز مدت مانند روز روشن است که تا ابد در جا خواهیم زد و قدمی از این جایی که ایستاده ایم فراتر نخواهیم رفت. فرهنگ سازی در همه زمینه ها مقدمه رشد و آگاهی است. ما اگر بتوانیم فرهنگ انتقاد کردن و فرهنگ انتقاد شنیدن را در خودمان تقویت کنیم باید مطمئن باشیم که دریچه های فکر و ذهنمان را به روی نظران مختلف باز گذاشته ایم و همین یعنی تمرین دموکراسی.

صداقت هنری

صداقت هنری یکی از اصلهای مطلق و چشم پوشی ناپذیر هنر است. صداقت در برابر موضوعی که برگزیده اید؛ صداقت در برابر فلسفه ای که انتخاب کرده اید؛ و صداقت در برابر تک تک آدمها و مسایلی که به آنها می پردازید. این یعنی ایمان شما به آنچه که آفریده اید. ایمان زاده ی صداقت است. صداقت رابط هنرمند و اثرش است. صداقت کانالی است که جان هنرمند را به سوی روح هنرش هدایت می کند. بدون صداقت، هیچ هنری دارای جان و روح نخواهد بود. و به همین دلیل است که صداقت یکی از اصلهای مطلق هنر است. بنا بر عقیده پروست ، کتاب محصول خودی است جز ان خودی که در عاداتمان ، در زندگی اجتماعی مان، در بدی هامان ، نشان می دهیم بنا بر این خود راستین نویسنده تنها در کتاب هایش نشان داده می شود.

زن و هنر

یکی از مسایلی که تاکنون مطرح بود این بود که چرا از زن اغلب استفاده سوژه ای می شود .

اما در حال حاضر متاسفانه آنچه که میبینم این است که خود زنها هم از خودشان استفاده سوژه ای می کنند. بدون تعارف بگویم، خیلی موارد دیده‌ام که زنان هنرمند برای کسب شهرت و معروفیت و محبوبیت از کانال خودنمایی، عشوه‌گری و دلبری کردن سعی کرده‌اند خودشان را مطرح کنند و برای خودشان اعتبار کسب کنند.

گاهی فکر می‌کنم این خود زنها هستند که دارند از خودشان استفاده ابزاری می‌کنند، و گرنه خواندن یک شعر و قضاوت درباره سنجش آن چه ربطی دارد به اینکه همواره عکسهایی با ژستهای مختلف هالیوودی هم ضمیمه‌اش باشد؟

و یا اینکه آیا استفاده‌های مکرر و نخ نما شده از واژه‌هایی چون "زن" و "زنانگی" و غیره و برشمردن خصیلتها و خصوصیات فیزیکی زنانه و غیره، می‌تواند دلیل بر این باشد که شعر و یا نثری متمایز نوشته شده است؟ و در آن جلوه‌های پیشرو بودن و ادبیات زنانه وجود دارد؟ در حالی که بیان احساسات زنانه هیچ الزامی ندارد که حتما با برجسب کلماتی کلیشه ای و مختص زنان باشد تا به خواننده تاکید شود و الزاما بفهمد که نویسنده یا شاعر زن است.

شعر اروتیک و ویژگی هایش

مدرن بودن در شیوه تفکر است نه در تقلید و یا در شکل ظاهر. اینکه بخواهیم با کارهایی غیرمعارف و بدون هیچگونه پشتوانه فکری خودمان را مدرن و یا پست مدرن جلوه دهیم راهی بی ثمر است.

اما اینکه خیلی از شعرا "شعر پورنو" را با شعر اروتیک اشتباه گرفته‌اند. عمدا این اصطلاح را به کار می‌برم تا تمایز هنر پورونو با اروتیک مشخص شود. اگر ما مجاز باشیم که فیلمهای پورونو را در قلمرو آثار هنری قرار دهیم، اینگونه شعرها را هم می‌توانیم جزو ادبیات بدانیم. در طول تاریخ ادبیات اگر نگاه کنیم همواره جریانات انحرافی زیادی بوده‌اند که در زمان

خود سرو صدای بسیاری هم داشتند، اما به مرور زمان تمام اینها مثل یک موج زودگذر به فراموشی سپرده شدند .
شعر اگرچه نشأت گرفته از خیال است، اما هذیان نیست بلکه خیال و خیال پردازی است که در پشتش تفکر و تعقل ایستاده است. این پرت و پلا نویسی های بی ربط را با واژه های غلط اندازی چون "پست مدرنیسم" توجیه میکنند.

نشرو معطلات اش

اینکه وقتی جامعه ای بیمار باشد وضعیت فرهنگی هم در آنجا بیمار است. ناشران ما با وجودی که مدعی هستند کاری فرهنگی دارند، اما در واقع به طور عمدۀ نوعی کاسبان فرهنگی نما هستند. این مسله ای عام در مورد تمام آنها نیست ولی در بر گیرنده طیف وسیعی از آنهاست. ناشرانی که اغلب در مواجهه با نویسنده آنقدر از اوضاع بد اقتصادیشان و گرانی و غیره، گله و آه و ناله می کنند که نویسنده فکر می کند اینها فرهنگی ترین و در عین حال مورد ظلم قرار گرفته ترین قشر جامعه هستند و اگر پولی هم بابت کتابت به تو نمی دهند، در واقع حقتشان است. در حالی که اگر در مقام مقایسه بر آیم می بینیم که تنها نویسندگان هستند که صدها بار وضعیتشان از ناشران بدتر و غیر مطلوب تر است. آنوقت در این شرایط کسانی مثل ناشر، از همین نویسندگان انتظار چشم پوشی از حق و حقوق اندکشان را دارند. در اینجا همه چیز جایش عوض شده و تغییر کرده است. ناشر انتظار دارد حتی از جانب نویسنده هم حمایت شود و بدبخت کسانی هستند که در اینجا نویسنده اند و هیچ کس و هیچ چیز و هیچ کجا از آنها هیچگونه حمایتی نمی کند تا بداند لاف از طریق نوشتن و قلمش بتواند یک زندگی متوسط و معمولی را داشته باشد.

مشکلات ناشران به جای خود، اما مشکلات نویسندگان را نیز نمی توان نادیده گرفت. ناشر انتظار دارد که نویسنده مشکلات حرفه ای اش را درک کند و تا جای ممکن در جهت منافع

او حرکت کند. بهر حال ناشر غیر از اینکه حرفه ای با ظاهر فرهنگی دارد جنبه اقتصادی قضیه هم برایش بسیار مهم و عمده تر است. اما در این میان آیا نویسندگان هم چنین انتظاری از ناشران دارند؟ من فکر می کنم هیچ دیواری کوتاهتر از دیوار نویسنده وجود ندارد چون تنها اوست که هیچگاه نمی تواند به ندای وجدان تجاری خویش گوش بسپارد.

حقوق نویسندگان در ایران

در کشور ما نویسنده‌گی به عنوان یک شغل جا نیفتاده است. نویسنده با تعداد 1000 تایی کتاب چقدر می خواهد حق التالیف بگیرد که بتواند در این جامعه زندگی کند؟ شاید اگر نویسنده‌ای مجبور است کارهایی را منتشر کند که ارزش هنری بالایی ندارد و یا سفارش نویسی می کند به همین مشکل برمی گردد.

در بیشتر کشورهای دنیا شغلی به نام نویسنده‌گی دارد، اما در کشور ما نه تنها هیچگونه حمایت آنچنانی از نویسندگان نشده بلکه بندرت حتی شغلی به نام نویسنده‌گی هم برسمیت شناخته شده است. نویسنده به خاطر داشتن عایدی کمی از جانب کتابهایش و شناخته نشدن شغلش همواره در زندگی دچار مشکلاتی خاص بوده و مجبور است کارهای نه چندان ارزشمندی را به خاطر گذران زندگی انجام دهد. باز به ناچار دوباره همان سوال قدیمی و تکراری به ذهن خطور می کند که چرا ادبیات ما جهانی نمی شود.

آثار و تألیفات تازه

درست پاییز دوسال و نیم پیش بود که با شوق و شوری وصف ناپذیر کتابی که دوست داشتم هر چه زودتر چاپ شود، را به ناشر سپردم. با این قول و قرارداد که تا نمایشگاه کتاب در بیاید. بعد انتظار کشیدم و انتظار کشیدم. کتاب پس از فهرست نویسی رفت به ارشاد برای مجوز

گرفتن و همانجا ماند و ماند و ماند - نمی دانم به چه دلایلی - تا اینکه پس از گذشت یک سال و نیم دریافتم که فعالیت حرفه ای ناشر مذکور دچار توقف شده و کتابم تبدیل شده به چیزی پا در هوا که وضعیتش نامعلوم و نامشخص است.

برای دومین بار تصمیم گرفتم کتابم را برای بار دوم به دست ناشری دیگر بسپارم ، هر چند که نه آن شور و شوق دوسال و نیم پیش بود و نه آن اشتیاق . اما چگونه می توان کتابی را که بیش از سه سال پیش نوشته شده بدون نگاه مجدد و بدون دستکاری و تغییر دوباره به ناشر داد؟ به همین دلیل خیلی از مطالب در آن تغییر یافت و کم و زیاد شد و اسمش هم به ناگزیر عوض شد.

در حال حاضر سه کتاب با موضوعات نقد و بررسی، ترجمه و بررسی اجتماعی، را به ناشر سپرده ام تا در صورت توافق قرار داد آنها بسته شود. چهارمین کتاب که چاپ دوم "معشوق بی صدا" است با باز نویسی و اضافات جدید به همراه ضمیمه ای شامل ده نقد و بررسی آماده سپردن به ناشر است. دو مجموعه شعر نیز بزودی برای چاپ آماده خواهم کرد و در صورت یافتن ناشر مناسب آنها را به چاپ خواهم رساند.



گفتگو با شهلا بهار دوست

آشنایی ام با آثار " شهلا بهار دوست " از طریق دنیای مجازی بود . شعر هایش را در سایت های مختلف ادبی می خواندم و همچنان پی گیر آثارش بودم که رسیدم به سایت شخصی وی . " شهلا بهار دوست " چهره ای بود که من تازه می شناختم اش . در خوانش هایی که از شعر او داشتم ، با همه ی عواطف و احساساتم در گیر نوعی رابطه ی راز آمیز ذهنی با آنها می شدم . یک رابطه ی عمیق روحی با ترکیبات ، تصاویر و اندیشه های پر رمز و شاعرانه . ویژگی هایی در شعر او بود که مختص خودش بود . اشیا ، محیط ، آدمیان و تجربیاتشان ، در شعر او نمودی بکر و نو داشتند و رنگ تقلید در آنها نمی دیدم . حس و هیجان ، در نبض شعر او تپشی جوان داشت و مضامین اروتیک شعرش ، لطیف و عمیق بود . زبان شعرش نیز ، زبانی زنده ، متداول و مرسوم در ارتباطات روزمره ی اجتماعی که به درک مفاهیم و رسوخ خون و احساس شعرش در شعور معنوی مخاطبان ، مؤثر می افتاد . با همه ی این نگرش هایی که داشتم ، انگیزه ای یافتم برای درخواست گفتگویی باخانم بهار دوست . اما او هیچ راضی نشد

. تا که روزی ، اصرار های من کارساز شد و ایشان به خاطر احترامی که به خوانندگان
شعرشان داشتند ، دل به گفتگویی کوتاه دادند .

علیرضا ذیحق

- با تشکر از اینکه دعوت مرا برای این گفتگو پذیرفتید ، اول می خواستم کمی از خودتان
بگویم . اینکه کی از ایران مهاجرت کردید و کی این جرقه ی شعری در شما زده شد ؟

- با سپاس از توجه شما ، حقیقتا تا امروز حاضر به انجام هیچ مصاحبه ای نشده ام . البته
دلایل بسیاری دارد ، در جامعه ی ادبی ایران ، پاره ای از روابط را نمی پسندم چرا که
جانشین ظوابط شده اند .

از زمانی که ادبیات برای من مسئله ای حائز اهمیت بوده عده ای را دیده ام که خوب و بد
اهل قلم بوده اند و اما نسبت به ادبیات و کارهای خلاقه ی ادبی ، نگاه تخریبی داشته اند . البته
در این میان افراد انگشت شماری هم بوده اند که هدفشان رشد ادبیات در جامعه بوده و
تلاشهای ارزنده ای انجام داده اند . هرچند در موردشان ، بی مهری هایی نیز صورت گرفته ...
در 25 سالگی بود که از ایران خارج شدم و به آلمان آمدم تحصیلاتم در ایران در زمینه تعلیم
و تربیت بود و مدتی تدریس می کردم بعدها در اینجا در رشته ی " مشاوره و راهنمایی
اجتماعی " ادامه تحصیل دادم . تلاشم براین بود که هر چه می آموزم فقط تئوری نباشد و
بتوانم آن را در عمل هم پیاده کنم که این نگاه ، موجب شد در زمینه های اجتماعی و
فرهنگی نیز گام های مؤثری بردارم ... خوشحالم بگویم که هرگز ، عملی و حرفی را خارج از
تفکر و عقیده ام انجام نداده و به زبان نرانده ام . حرف و عملم همیشه یکی بوده و برای
خوشایند دیگران و منافع شخصی خود ، باورهایم را مثله نکرده ام . اما در مورد کارنامه ی
شعری ام باید بگویم که بر خلاف بسیاری از کسانی که از گهواره ، نابغه ی ادبی بوده اند و یا

ادبیات رشته ی تحصیلی و تخصصشان بوده من در سنی حدود 40 سالگی شروع به نوشتن کرده و تراوشات فکری ام را جدی گرفتم . از همان دوران بود که شدیداً نیاز به نوشتن را حس کردم . زمان بسیار زیادی را از دست داده بودم ولی همه ی تلاشم آن شد زمان از دست رفته را تاحدی جبران کنم که البته می دانم مقدور نیست .

_ اما در این مدت کوتاه ، آثار ارزشمندی را خلق کرده و رسیده اید به جایی که الان راحت می شود به نقد آثار شما پرداخت و حتی جایگاهی را در شعر معاصر بدان اختصاص داد . مثلاً ویژگی هایی چون توصیف طبیعت ، داشتن نگاهی اروتیک و نداشتن حسی مثل مرد ستیزی . بکارگیری واژه های نجیب در بیان احساسات درونی و...

- به هر حال در مدت کوتاهی که می نویسم موفق شده ام سیزده مجموعه ی شعر بیرون دهم و الان هم روی مجموعه ی چهاردهم کار می کنم ... چنانچه شما هم اشاره کردید درست است من از زیبایی های طبیعت می گویم و آن را ستایش می کنم اما هرگز خطی در میان نمی کشم و نمی گویم مثلاً چشم زیباست چون توانایی دیدن را به من می دهد ولی مثلاً سینه زیبا نیست چون در عرف بدان نگاه دیگری است . من چرا باید میان آنها خط بکشم و این زیبایی ها را بیان نکنم ؟

- به نظر من تناقض (عمل و حرف) در جامعه ما حاکم است و این تناقض در نویسندگان و شعرای ما هم وجود دارد مثلاً از عشق که می گویند خود را خطا کار می دانند و مستحق مجازات ، از نزدیک شدن به مضامین اروتیک (تن زیبایی) می پرهیزند و اگر هم می گویند از نظر من به صورت خشن بیان می کنند! زنانمان هنوز زیبایی را از نگاه مردانه می بینند یعنی آنگونه که مرد می خواهد که زن باشد نه آنگونه که زن خودش هست و مردانمان هم هنوز به زن نگاه برابر ندارند و این حق مسلم را برای بیان لذت و زیبایی از زبان زن کمتر خواهان هستند .

- اگر فلان نویسنده و یا شاعر زن با خود بی پرده است و از تجارب و احساساتش می نویسد متاسفانه یا مورد قضاوت‌های آنچنانی آقایان و خانمها قرار می گیرد و یا فوراً بر چسبی می خورد که فقط خاص جوامع عقب مانده ای مثل ماست! من متاسفم که قدری تند برخورد می کنم ولی فکر می کنم یا نباید تن به گفتگو داد و یا اگر دادم باید سعی کنم منظورم را برسانم.

- اشاره به مرد ستیزی کردید . جالب است که این موضوع را دیده اید . من معتقدم زن و مرد در عین اینکه دو انسان مستقل و دارای خصوصیات متفاوتی هستند در عین حال یکدیگر را تکمیل تر می کنند . به خواستها و نیازهای هم کشیده می شوند و در عین حال ، بودن هر کدام برای دیگری می تواند نیرویی برای رشد و حرکت باشد . حالا چرا من به عنوان زن باید این موجود نازنین را با تمام خصوصیاتش - ضعف یا قدرت - دوست نداشته باشم . من خودم را کامل نمی دانم که این توقع را از او (مرد) داشته باشم . اگر او هم مثل من تلاش در باروری و خودسازی خودش دارد ما می توانیم در کنار هم با تلاش به جلو برویم . در این انتخاب برای من فرق ندارد که زن و مرد از کدام نقطه ی این کره ی خاکی می آیند . برایم مهم این است که این دو بتوانند در خصوص خواسته ها و اهدافشان ، تبادل افکار داشته باشند و پشت یکدیگر بایستند .

- پردازیم به سادگی و زلالی موجود در حس ، اندیشه و زبانان و رسوخ آن به شعرتان که از نگاه من ، یکی از رمز و راز های دلنشینی شعرتان است و در نهایت مانایی اش .

- معتقدم کلام من هرچه ساده تر و صمیمی تر و از درون من باشد ، دلنشین تر خواهد شد . یک نکته هم هست و اینکه هر گز اندیشه ی من جدا از بیانم نیست . منظورم این است که من با این زبان از کودکی به نوجوانی و از آنجا به جوانی و بعد به امروز رسیده ام ...

- یکی هم اینکه من معتمد که شعر، میدان جنگ و تبلیغات آنچنانی نیست، برای این کارها امکانات دیگری وجود دارد. مثل نوشتن مقاله یا بررسی مسائل اجتماعی و سیاسی و یا پرداختن به یک موضوع در جامعه شناسی یا روانشناسی.

- روی همین نکته بیشتر تأکید کنیم شاید خیلی بهتر باشد. چون یکی از مؤلفه های جاری در شعر غربت است، زبانی صریح و بی لحاظ نمودن ایهام و استعاره. یعنی می گوید که شما از شعر، انتظار یک خطابه ی سیاسی را ندارید و یا که...

- ببینید منظور من فقط این نیست. من گاهی متونی را می بینم و می خوانم که واقعا دلم می خواهد آن آقا یا خانم را ببینم و پرسم عزیز جان تو دنبال چی هستی؟ چی می خواهی بگویی؟ واقعا نمی فهمم وقتی که از کاسه ی توالت یا مشابیه آن می نویسند و یا فحشهای چاله میدانی را داخل می کنند این زیبایی و شعریتش کجاست؟ البته طنز را کاملن جدا می کنم و امیدوارم سوء تفاهم پیش نیاید. من واقعا خواستار این هستم که از باصطلاح مدهای ادبی امروز که بیشتر آنارشی در بیانشان است فاصله بگیریم و به زبان شعر نزدیک شویم زیبایی شعر در این است که واژه ها را در آغوش هم نمایانتر می کند و خواننده را به پرواز در می آورد گاه با آوردن چند کلمه در کنار هم شاعر خواننده را زیر و رو می کند ولی در متنهای آنچنانی متاسفانه این اتفاق صورت نمی پذیرد.

- یکی دیگر از مدهای امروزی تقدیمهای شعری است به عنوان مثال متنی یا شعری نوشته اندو گفته اند که برای فلان محکوم سیاسی و یا فلان اعدای است و وقتی شعر را می خوانی می بینی که هیچ رابطه ی حسی و عاطفی بین آن شعر و مضمونی که ادعا می کنند نیست. البته اشاره ی من به آن بخش فرصت طلب است که به اصطلاح جوّ گیر شده و در بده بستان ها، نان را به نرخ روز می خورند ...

- حالا از این مسئله بگذریم و بپردازیم به احساسات تلخ و شیرینی که در شعر شما وجود دارد و گاهی تبدیل به یک بغض شاعرانه می شوند .

- من هم یک انسانم با احساسات تلخ و شیرین . گاهی با بغض و درد دیگران دلم به درد می آید و گاه اشکم سرازیر می شود و بعد هم واژه ها سرریز می شوند . اما این سرازیر شدن در چارچوب خودش می ماند و به بیان همان حس و فضای موجود می پردازد . نه اینکه مثلا شعر عاشقانه ای را برای پارترنم بنویسم و بعدها در مناسبتی خاص ، آن را تقدیمش کنم به کسی که ربطی به جریان ندارد چرا که خواستم فلان گروه و یا دسته خوشش بیاید . این دیگر ، کمال وقاحت است ...

- هر چند که دوست دارم این گفتگو همچنان ادامه داشته باشد اما با توجه به قول و قراری که در کوتاه بودن گفتگو داشته ایم ، خواهش می کنم اگر حرفی برای دوستداران شعرتان در ایران دارید بفرمایید .

- همانطور که قبلا گفتم من حدود بیست و چندی سال است که از ایران دورم اما با تلاشهای اجتماعی و فرهنگی ام ، این ارتباط را زنده نگه داشته ام . به نگاه مردم ایران و فرهنگ و آداب و رسوم و اخلاقیات آن واقفم ولی تلاش می کنم از عواملی که باعث سکون و عدم تکامل فردی و اجتماعی می شوند ، فاصله بگیرم . این طبیعتی تأثیر روی نوشته هایم نیست . انسان بودن و تلاش برای دستیابی به حقوق فردی و اجتماعی ، آمال و آرزوهایی است که برای خودم و دیگران آرزو می کنم .

- در همین جا از شما و خوانندگانتان سپاسگزارم و از کوتاه بودن وقت پوزش می خواهم ، امیدوارم در فرصتی دیگر جبران نمایم .



گفتگو با فریبا حاج دابی

فریبا حاج دابی نویسنده ، قصه نویس و مترجم توانایی است که با حضور فعال خود در حوزه ی ادبیات داستانی ، جزو چهره های مطرح ادبیات داستانی است . او بی هیچ هیاهویی ، با حس تعهدی که در قبال ادبیات پیشرو و مدرن ایران و جهان دارد ، به خلاقیت های ادبی خود از خانه ی جان ، دل بسته و خالق آثاری شده که در آنها ، آزادگی و شعور انسانی ، با دل نگرانی های عصبی آدمها در جوامع شهری گرهی پر پیچ یافته و در راستای نسل هایی قدم بر می دارد که به تعبیر جلال ال احمد ، اگر قلم برای آنها حکم اسلحه هم نداشته باشد ، حداقل جزئی از ضرویات بودن و نبودن در جهانی پر تلاطم شده است . گفتگو با فریبا حاج دابی ، با توجه به

شناخت عمیق و ذهنیت غنی وی از هنر و ادب معاصر ، برای من ، ارزش و قدر والایی داشت
و امید که در آشنایی بیشتر با وی ، گامی کوچک اما مؤثر محسوب شود .

علیرضا ذیحق

ذیحق: بی مقدمه می روم سراغ سوال اولم. از خودتان بگوئید و نحوه ی آشنایی تان با ادبیات :
حاج دایی: از خودم چه بگویم که آدمی هستم مثل همه آدم ها. بچه گی خاصی نداشته ام و فقط
می توانم بگویم که به نهایت شیطان بودم و تنها و خیال باف و فکر کنم هنوز هم هر سه صفت
را دارم. در خانه ی نسبتاً شلوغی زندگی می کردم و با بچه های زیادی دوست بودم ولی از آن
همه، تنها چیز پررنگی که برایم به یادگار مانده؛ خیال بافی و تنهایی بی حد و حصر درونم است
و شاید دوست نداشتن جهان و مافیایش با این سبک و سیاقی که هست.

آشنایی ام با ادبیات از کتاب خانه ی درهم و برهم پدر بزرگم، که با ما زندگی می کرد، و
همه جور کتابی در کتاب خانه اش به هم می رسید، شروع شد. یادم می آید که تابستان کلاس
دوم، یعنی زمانی که پا به کلاس سه دبستان بودم، «مردی که می خندد» اثر ویکتور هوگو را
خواندم؛ کتابی که هنوز که هنوز است توی ذهنم خانه کرده. آن کتاب خانه ملغمه ی درهم
جوشی از کتاب های مختلف بود و از کتاب های جرجی زیدان تا ترجمه های ذیحق اله منصور
بگیر تا جنگ و صلح تولستوی و خانه اموات داستایوفسکی و از اشعار عبید زاکانی بگیر تا
ایرج میرزای بی سانسور و متأخرینی چون اخوان ثالث برای من همیشه عزیز، تا اشعار عرفانی و
چه و چه همه نوع کتابی در آن پیدا می شد و من همه را بی هیچ نظارتی خواندم. همین قدر که
دیگر از دیوار راست بالا نمی رفتم و سرو کله ام کمتر زخم و زیلی بود، باعث شکرگزاری همه
از جمله مادرم بود و کسی کاری به کارم نداشت و من هم کاری به کار دیگران نداشتم. به
دنیای کتاب هایی پناه برده بودم که قرار بود جهان اطراف مرا تغییر دهند. آن کتاب ها مرا تغییر
دادند اما جهان را چه عرض کنم.

ذیحق: از نویسندگان تأثیرگذار در خلاقیت نسلی که شما هستید:

حاج‌دایی: از کجا بگویم و از که؟ بسیار خواننده‌ام و کم بهره برده‌ام. احتمالاً چون بی‌گانه خواننده‌ام و راهنمایِ درستی نداشته‌ام و کسی دوروبرم نبود که با او به بحث و نقد پردازم. ولی می‌دانم از آن همه، در تولستوی و گلشیری به طور دائم منزل کرده‌ام.

ذیحق: از نویسندگان جوانی که به کارهای‌شان علاقه دارید:

حاج‌دایی: والا خیلی‌هاشان را دوست دارم. می‌دانید که چند سالی است کارم در «سایت دیباچه» خواندن آثار نویسندگان نوآمده است و خیلی از آن آثار را می‌پسندم.

ذیحق: علل جوان‌مرگی در خلاقیت نویسندگان را در چه می‌دانید؟

حاج‌دایی: ما خطر نمی‌کنیم، نه به هنگام اندیشیدن و نه به گاه تصویر کردن. این حتماً به دوران دبستان و دوران نوجوانی ما برمی‌گردد که در آن، جهان کودکانه و خلاقِ درونی ما کشته می‌شود و ما می‌شویم دانش‌آموزی ساعی! که به خوبی حفظ می‌کند و با اندیشیدن و خیال‌بافی خداحافظی. بعد می‌آییم و نویسنده می‌شویم. در ابتدا، مثل همه، حرف‌ها و درونیات خودمان را می‌گوییم و بعد تأثرات مان از محیط را و بعد می‌خواهیم به بیش از آن پردازیم که همان‌جاست که ترمزهای ذهنی و روحی خِرمان را می‌گیرد و بیش از آن پیش نمی‌رویم؛ چرا که حتی جرأت و جسارت خیال‌بافی را هم از ما گرفته‌اند و هیچ یک از ما چون آلیس برای پایش نامه نمی‌نویسد و هیچ کدامان چون مولانا خیالات‌مان را، چونان انگوری که در چرخ چرشت می‌چرخد و می‌رقصد، به رقص نمی‌آوریم و خیالِ معشوق‌مان در بینابین خیالاتِ دیگرمان مشغول به رقص و پای‌کوبی نیست. برای همین بعد از نوشتن چند داستان به بن‌بست و جوان‌مرگی می‌رسیم. چرا که با نبودِ تخیلی دست نخورده به زحمت نویسنده‌ای پدید می‌آید که نبض زمانه را در دست داشته باشد، پس تجربه‌ی داستانی ما از تجربه‌ی مردمِ کوچه‌وبازار عقب‌تر می‌ماند و ما هم در مقامِ نویسنده توان دادنِ معنایِ جدیدی به تجاربِ شخصی و اجتماعیِ اطرافِ خود نداریم.

ذیحق: موانع نشر و معرفی آثار ادبی در ایران؟

حاج دایی: خب قضایای ارشاد و سلیقه‌ای عمل کردن آن، جای خود را دارد که در راه‌روهای بی‌شمار آن حتی سعدی و حافظ و فردوسی هم در کنار عبید و ایرج میرزا دوسیه زیر بغل در به در به دنبال مجوز کتاب‌شان هستند و «پرویز کیمیای» در فیلم «همه جای ایران سرای من است» به خوبی تصویرشان کرده. بعد هم نبود مخاطبان جدی که خود معضلی است. مخاطبانی که بتوان با کمک آن‌ها نویسنده‌ای تمام وقت شد و به این سازمان و آن مؤسسه خیریه‌ی داخلی و خارجی و یا بنیادهای فرهنگی دراز و کوتاه متوسل نشد. این روزها یک سالی طول می‌کشد تا شمارگان هزار نسخه‌ای کتاب به فروش برسد، مگر آن که در بخش فرهنگ و ادب روزنامه‌ها آشناشنایی داشته باشی که توی بوق و کرنایت کنند و به حق و یا به ناحق کتابت پرفروش شود. کتابی که بابت آن اغلب پول نقدی گیر نویسنده‌اش نیامده و تازه نویسنده بابت چاپ آن پول دستی هم داده است. حتی شمارگان کتاب‌های ترجمه هم، که زمانی بسیار بالا بود، این روزها به دوهزار رسیده و این را مقایسه کنید با تیراژ بالای کتاب در دهه پنجاه شمسی که جمعیت نیم حالا هم نبوده و جمعیت باسواد اندک بوده است. ذیحق: نقش اینترنت را در شکوفایی، ارزیابی و زنده نگه داشتن آثاری که نویسندگان آن‌ها به دلایلی موفق به چاپ آثارشان نمی‌شوند چگونه می‌بینید؟

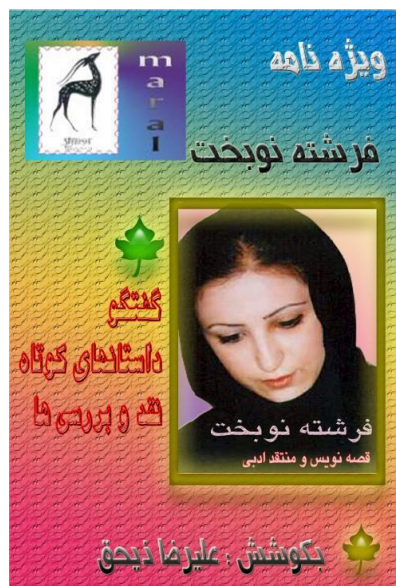
حاج دایی: والا خدا عمری بدهد به اینترنت، البته نه به این اینترنت کند، که حکم همان پنجره‌ای را که فروغ فرخزاد گفته بود پیدا کرده است. همان پنجره‌ای که شاعر یا نویسنده بازش می‌کند و درونش می‌گرید، می‌خندد، می‌گریاند، می‌خنداند و به فریاد چیزهایی می‌گوید که شاید حالا و شاید خیلی خیلی بعد کسی با آن‌ها تماس بگیرد. پنجره‌ای که باز کردنش نه دوندگی ارشادی می‌خواهد و نه ناز ناشر و روزنامه‌چی را کشیدن. گرچه خیلی‌ها اینترنتی چاپ شدن را چاپ نمی‌دانند، و شاید از جهاتی هم حق دارند که از سویی مخاطبان غیر اینترنتی را از دست می‌دهد و از سوی دیگر امکان دزدیدن اثر و چاپیدن آن به نامی دیگر آسان و ارزان است. اما با این همه مشکلات بر سر راه چاپ شدن مگر چاره دیگری هم هست؟! خودم داستان «برق صلواتی» ام را در وبلاگی دیدم که نویسنده با بی‌شرمی به نام

خودش چاپیده بود و حتی جواب اعتراض را هم نداد. خدا رحم کرد که این داستان قبلاً در مجله رودکی به چاپ رسیده بود و جز بیست داستانِ یرگزیدهٔ رادیو زمانه هم بود و گرنه من چه طور می توانستم ثابت کنم که داستان مالِ من است؟!

ذیحق: سؤال آخرم برمی گردد به نویسندگان زن و دیدگاه‌های شما:

حاج‌دایی: دوست‌شان دارم، شاید چون کروموزوم‌شان کامل‌تر است. (برای خنده)

خیلی‌هاشان را دوست دارم. از ویرجینیا وولف گرفته تا فالاجی را در کتاب «یک مرد» اش. و از سیمین خانم دانشور تا شهرنوش خانم پارس‌پور که از «تجربه‌های آزادش» را خوانده‌ام تا متأخرترین کتابش و هرچه را که می‌نویسد، که او روح و جان و روان و منطقم را سیراب می‌کند. گرچه چندان به این تقسیم‌نویسندگان به زن و مرد باور ندارم



گفتگو با فرشته نوبخت

فرشته نوبخت از قصه نویس های جوانی است که در در دهه ی هشتاد بخصوص از سال 85 به بعد کارهایش را از طریق فضای مجازی و همچنین نشریات ادبی ارائه کرده و جزو چهره هایی هست که از طریق فضای وب به ارائه ی کارهای جدی و سنگین پرداخته است . در حقیقت فضای اینترنت که در آن هر کسی را یارای ارائه ی آثار ادبی و هنری می باشد او این اقبال را داشته که کارهایش خواننده شود و با استقبال شایسته ای نیز مواجه باشد. درج قصه ها و نقدهای ادبی او در مطرح ترین سایت های ادبی ، نشان از جوهره ی هنری کار او می کند. آن هم در هیاهوی این همه تولید ادبی و وجود صدها نویسنده ی نوپا ، این توفیق ، هرگز یک امر

تصادفی نیست و ریشه در شناخت عمیقی دارد که وی از کلاسیک ها و ادبیات معاصر ایران و جهان اندوخته است .

فرشته نوبخت با آنکه هنوز آثار خود را در قالب کتاب چاپ نکرده ولی در میان منتقدین و صاحب نظران ادبیات داستانی جزو انگشت شمارهای مطرح در هنر قصه نویسی محسوب می شود و آثارش ضمن ترجمه به سایر زبانها ، نقد های زیادی را نیز به خود اختصاص داده است . او با داشتن گرایش رئالیستی به داستان ، از تلفیق شیوه های مدرن نیز همچون جریان سیال ذهن و ایجاد دلهره از طریق نمادسازی و نفوذ به روان شخصیت های آثارش ، و همچنین بهره گیری از فرم و تکنیک ، به یکی از جدی ترین مدعیان عرصه قصه در میان هم نسلان خود تبدیل شده است .

معرفت و شناختی هم که خود از کارهای ادبی او در زمینه های قصه و نقد ادبی داشتم ، انگیزه ای شد که گفت و گویی را با وی انجام دهم . من به عنوان نماینده ی نسلی که از دهه ی پنجاه شروع به کارهای خلاقه کرده ایم و او هم به مثابه نسل جوانی که شروع فعالیت های ادبی نسل ما ، مصادف با تولد آنها بوده است و خلایقیشان همزمان با میانسالی ما . نظر عمده ام طرح و بررسی اشتراکات و تفاوت ها یی است که به عنوان دو نسل متفاوت از تعریف ادبیات و چهره های تاثیر گذار ادبی داریم از آغاز قصه نویسی مدرن ایران که بطور مطرح ، با جمالزاده و هدایت شروع می شود .

علیرضا ذیحق

- ضمن تشکر به خاطر قبول دعوتم برای انجام این مصاحبه ، ناگزیرم که برای آشنایی بیشتر خوانندگان این گفت و گو هم که شده، بخوادم خودتان را خیلی مختصر و مفید معرفی کنید

- فرشته (بایدار) نوبخت

متولد آبان 1354، تهران

فارغ التحصیل رشته پرستاری از دانشگاه علوم پزشکی ایران.

فعالیت ادبی: شرکت در کارگاه داستان نویسی محمد بهارلو

مسئول بخش داستان های تجربی سایت ادبی دیباچه.

همکاری با سایت ادبی دیباچه (به مدیریت محمد بهارلو)، سایت ادبی مرور (به مدیریت میترا داور) و وبلاگ ادبی مارال (به مدیریت علی رضا ذیحق) و ...

هم کاری با مجلات ادبی گلستانه و رودکی و هم چنین هم شهری

- می دانید که از قصه های شما ، استقبال خوبی می شود و این استقبال هم فقط در میان ایرانیان داخل کشور نیست و من ، طی بررسیهایی که داشتم در بین فارسی زبانان دنیا نیز از طریق فضای وب ، آثار شما مخاطبان خود را پیدا کرده است . علت این موفقیت را در مضامین قصه هایتان می دانید یا مدیون نوآوری های خود در این حوزه و یا که در نگاه متفاوت و مدرن خود به جهان ؟

- همه ی این ها در خلق یک اثر هنری اهمیت دارند. اعتقاد من براین است که نویسنده باید جهان بینی و ایدئولوژی مشخصی داشته باشد. تکلیف کسی که می نویسد باید با خودش، با

محیط پیرامونش، با افکارش، با فلسفه‌ی حیات و زندگی و با قلمش - حداقل تا حدودی - روشن باشد. اینکه می‌گویم تا حدودی، منظورم این است که باید به اینها اندیشیده باشد. اما در موفقیت یک نویسنده غیر از مضمون و یا ابتکار در خلق اثر، نگاه و اندیشه اهمیت دارد. من با این نظر که برخی معتقدند، تمام موضوع‌ها نوشته شده و دیگر موضوعی برای نوشتن وجود ندارد، و ما در یک مرحله از کسالت ادبی به سر می‌بریم، هم موافقم هم مخالف. موافقم چون واقعیت همین است، همه‌ی موضوع‌ها نوشته شده است؛ و مخالفم چون فکر می‌کنم که چیزی که مضامین را نو می‌کند، علاوه بر ساختار، نگاه و اندیشه‌ی نو است. تصور می‌کنم بشر امروز مدام رو به تحول است، این تحول از علم و دانش گرفته تا درونیات انسان امروزی را در برمی‌گیرد، و یکی از اساس مدرنیته هم بر همین اصل است، یعنی بر اصل تحول و نیاز انسان به این تحول. بنابراین نویسنده همیشه می‌تواند بنویسد و نوشته‌هایش نو باشد چون نگاه‌ها به مضامین در هر زمانی متفاوت است.

منهم تلاش می‌کنم این تازه‌گی را در نوشته‌هایم داشته باشم. من همیشه با چشم و گوش باز به اطرافم نگاه می‌کنم. از کوچک‌ترین اتفاقات و کوتاه‌ترین مکالمات نمی‌گذرم. موضوع‌ها خودشان به سراغم می‌آیند و من وقتی مشغول نوشتنشان هستم، دیگر به چیزی فکر نمی‌کنم. و فقط به دنبال کلمات برای بیان افکارم هستم. کلماتی که خیلی دوستشان دارم. و در فضا سازی و ساختن بدنه و عمق داستان‌هایم کمکم می‌کنند. گاهی روی موضوعی روزها فکر می‌کنم تا شکل کلی آن روی کاغذ ریخته شود و گاهی هم برعکس در یک نشست یک ساعته چیزی درون من می‌جوشد - که البته منشاء آن در ذهنم وجود داشته است - و به روی کاغذ می‌آید. همیشه هم اولین خواننده‌ی نوشته‌هایم همسرم و خواهرم هستم که ایرادهای کارهایم را به من گوشزد می‌کنند.

خودم را یک شاگرد کوچک می‌دانم. می‌دانم خیلی چیزها هست که نمی‌دانم و خیلی چیزها هم هست که می‌دانم اما توان بیانشان را ندارم، چون دانش کافی ندارم. همه‌ی سعی‌ام این

است که از بزرگانی که حضور دارند و کسانی که حرفی برای گفتن داشته‌اند، بهره بگیرم. برای همین هم در انتشار آثارم به صورت کتاب عجله‌ای ندارم و به چاپ آنها در مجلات تخصصی ادبی و سایت‌های ادبی معتبر اقدام می‌کنم و حتی بر این باورم اگر هم روزی این جرات را پیدا کنم و کتابی چاپ کنم باز هم راه طولانی در پیش خواهم داشت. برای همین به طور مستمر مطالعه می‌کنم، می‌نویسم، پاک می‌کنم، پاره می‌کنم و دوباره می‌نویسم. و حتی بعد از چاپ یا انتشار الکترونیکی آنها هم از بازنویسی آنها چشم پوشی نمی‌کنم. اما خوشحالم که در همین بضاعت کم هم عکس‌العمل‌های خوب و مفیدی از مخاطبانم می‌گیرم. در واقع متوجه شده‌ام که داستان‌هایم مخاطب خودشان را تا حدودی یافته‌اند و این برایم بسیار ارزشمند است.

- لطفا در مورد علاقه‌ی تان به قصه نویسی و اینکه از آغاز تا امروز چه روندی را طی کرده اید نیز صحبت کنید .

-اولین داستانی که نوشتم اثر وهمی نیمه بلندی بود که در سنین نوجوانی نوشتم و متأسفانه تنها نسخه‌ای از آن را که داشتم، از دست داده‌ام. اما فضای داستان به‌طور دقیق در خاطرم هست. بعدها داستانک‌های کوتاهی نوشتم که بعضی از آنها را دارم و خیلی‌ها را هم گم کرده‌ام، که در همه‌ی آنها رگه‌های بسیار خامی از اندیشه‌های امروزم هست. گاهی برخی از آنها را در مجلاتی مثل جوانان چاپ هم می‌کردم. اما اولین داستان جدی‌ام را با نام «چای تلخ» نوشتم که این داستان در حال حاضر توسط آقای حسین یزدان‌پناه به زبان انگلیسی برگردانده شده و در سایت ادبی ایران قرار گرفته است.

بعدها بیشتر از داستان، نقد نوشته‌ام. خیلی‌ها را منتشر کرده‌ام، خیلی از آنها را هم در بایگانی خودم حفظ کرده‌ام. نوشتن نقد و نگاه را بسیار دوست دارم. فکر می‌کنم به ایجاد دیدگاه و نگرش در خودم و هم‌چنین به کنکاش عمیق‌تر در اثر کمک زیادی می‌کند. ضمن اینکه

امیدوارم خواندن آن برای مخاطبان مفید باشد. علت علاقه‌ام به نوشتن نقد بیشتر برمی‌گردد به این که بعد از خواندن هر اثری مدتی ذهنم درگیر آن است - این البته مربوط به آثاری است که مولفه‌های این تاثیر را در ذهنم داشته باشند - و با نوشتن و تحلیل آن‌ها در درجه‌ی اول به خودم کمک می‌کنم. اولین نقدها و مرورهایم را در سایت ادبی مرور به مدیریت خانم میترا داور منتشر کردم. و حالا هم این کار را با علاقه ادامه می‌دهم و آن را برای خودم یک تلاش مثبت ارزیابی می‌کنم. و در حال حاضر هم برخی از آنها در مجلات تخصصی ادبی مثل گلستانه و رودکی منتشر می‌شود. در نقد به دنبال یک نگاه تازه هستم و اگرچه با چیزی که مد نظر من است فاصله‌ی زیادی دارم، اما تلاشم را می‌کنم.

- از نویسندگانی بگوئید که کارهایشان را خوانده‌اید و تأثیرات ارزنده‌ای در تکوین استعداد شما و یا شکفته شدن ذوقی داشته‌اند که امروزه، در شخصیت شما به عنوان یک قصه‌نویس متبلور هستند؟

تاثیر من در کودکی از داستان‌های صمد بهرنگی بسیار زیاد بوده است. کتابی از او به دستم رسیده بود که مجموعه‌ی داستان‌های کوتاهش را مثل قصه‌های الدوز و ماهی سیاه کوچولو و چند داستان دیگر را در برداشت و من بارها و بارها آنها را خواندم و هنوز هم گاهی آنها را با شور و علاقه برای پسر کوچکم می‌خوانم و با همه‌ی کوچکی برایش می‌گویم که صمد که بود و چه کرد و امیدوارم نسل آینده‌ی ما هم با همه‌ی بی‌علاقگی و کتاب‌گریزی که دارند، امثال او را از یاد نبرند. یکی دیگر از کتاب‌های مورد علاقه‌ی من در کودکی و بعد در نوجوانی، رمان‌های هاکلبری فین و تام سایر مارک تواین بود که آن‌ها را بارها بارها خوانده‌ام. از ژول ورن و چارلز دیکنز هم زیاد می‌خواندم، و در دوران نوجوانی آثار خواهران برونه، نمایشنامه‌های شکسپیر و رمان‌های تالستوی را خیلی دوست داشتم. اما اینکه کدام یک از این نویسندگان در شکل‌گیری توان و استعداد من موثر بوده‌اند، واقعا نمی‌دانم. حالا هم آثار جلال آل احمد، صادق هدایت، گلشیری، شهرنوش پارسی‌پور، سیمین دانشور، محمد بهارلو، احمد

محمود، غزاله عزیزاده، میترا داور، فرخنده آقایی، شیوا ارسطویی و هم چنین اشعار فروغ فرخزاد و سهراب سپهری را می خوانم و بسیاری دیگر را دوست دارم و از میان نویسندگانی خارجی هم داستان های جیمز جویس، ویرجینا وولف، کافکا، جان بارت و تالستوی را دوست دارم و زیاد می خوانم. اما نمی توانم از کسانی مثل جان چپور و بُرشرت و شرود اندرسن، کارور نام نبرم. مخصوصاً بُرشرت که داستان های کوتاه بسیار تأثرگذاری دارد و یا رولد دال و ... اگر بخوایم بگویم همین طور اسم و داستان در ذهنم می آید و من دلم نمی آید نامی از آنها نبرم... و چخوف عزیز که هر وقت می خواهم هدیه ای به خودم بدهم یکی از داستان ها و یا نمایشنامه های او را می خوانم و حالا هم مجموعه ای نامه هایش را در دست دارم که نکات جالب توجه و قابل تاملی در آن هست.

- در میان نویسندگانی که نام بردید، چهره های مطرح ادبی دهه ی چهل و پنجاه حضوری پررنگ دارند و اصولاً ابیات آن دوره را چطور می بینید؟

- ادبیات دهه 40 و 50، یا در واقع نسل دوم ادبیات فارسی برای ما یک گنج بزرگ پر و پیمانی است که باید آن را دریابیم. آن دوران را می توانیم عصر تحول ادبی در ایران بنامیم. تحولی که محصولات باارزشی از خود به جا گذاشته است. در این دوران نویسندگانی چون بهرام صادقی، غلامحسین ساعدی، علی اشرف درویشیان، گلشیری، جمال میر صادقی، ناصر تقوایی، فصیح، تقی مدرسی، محمد محمد علی، و خیلی های دیگر به ادبیات وارد شدند. و هم چنین مترجمینی نظیر گلستان، دریابندری، رضا سید حسینی و... کسانی که تأثیر غیر قابل انکاری بر ادبیات فارسی داشتند و در شرایطی کار کردند که شرایط سخت و طاقت فرسای بوده و سانسور و خفقان بی داد می کرده. بعد از انقلاب هم به نظر ما یک دوره ی درخشان از نظر ظهور نویسندگان جوان داشتیم، دوره ای که شاگردان گلشیری مثل شهریار مندنی پور،

چهلتن، آقایی، ارسطویی، میترا داور، الیاتی، ابوتراب خسروی، رضا جولایی و خیلی‌های دیگر ظهور کردند.

اما من از خواندن آثار برخی از آنها واقعا لذت می‌بردم و هنوز هم اگر فرصت کنم و دوباره بخوانم، لذت می‌برم. کسانی مثل میترا داور با آن رئالیسم مخصوصی که در آثارش دارد. رئالیسمی که به عقیده‌ی من با ایجاز و نماد آمیخته است و بدون تعمق و اندیشه قابل درک نیست. چیزی که خیلی‌ها از آن به دشوار فهمی تعبیر می‌کنند و من این ژانر را در ادبیات دوست دارم. یعنی داستان‌هایی که نشود آنها را حین نوشیدن فوجان قهوه و سر میز صبحانه خواند. خوب اینها شاگردان گلشیری بودند و به نوعی، علیرغم استقلال قلم و اندیشه‌ای که دارند، حرف‌های جدیدی برای ادبیات پس از انقلاب به ویژه ادبیات بعد از جنگ داشتند.

- شما برای داستان، وظیفه و رسالتی نیز قائلید؟ یعنی معتقدید که داستان می‌تواند در خدمت چیزی باشد مثل ایدئولوژی، ایجاد تحرک برای حرکت‌های اجتماعی و...

- ابتدا اعتقادی به این که داستان وظیفه دارد تا در خدمت چیزی باشد، ندارم. به نظر من داستان تنها باید در خدمت ذهن نویسنده باشد. آنچه که از هزارتوهای ذهن او می‌جوشد و حتماً اندیشه و افکار او را با خود یدک می‌کشید. من وظیفه‌ای برای داستان قائل نیستم، قرار نیست داستان‌ها سوالات بشریت را پاسخ دهند، و راه حل ارائه کنند. چنان‌که برخی نویسندگان ادبیات کلاسیک مثل بالزاک گاهی چنین می‌کردند. اما قویاً بر این باورم که ذات ادبیات باید ایجاد سوال کند. این سوال‌ها هم لزوماً پاسخی به دنبال ندارند.

- غیر از داستان کوتاه به خلق رمان نیز فکر کرده اید؟ یا چه طرح‌هایی در زمینه‌ی نوشتن رمان در ذهنتان دارید؟

- یکی از برنامه‌های من برای آینده نوشتن رمانی است که مضمون آن را در ذهن دارم. حتی اتودهایی هم از چند فصل آن زده‌ام. به دنبال اطلاعات بیشتر هستم. و برای این کار عجله‌ای ندارم. اما قویاً معتقدم که رمان و داستان کوتاه به لحاظ ساختاری و درونمایه تفاوت فراوانی با هم دارند. بنابراین هرگز آن گونه که به داستان‌های کوتاه فکر می‌کنم به رمان فکر نمی‌کنم. نوشتن داستان کوتاه به عقیده من کار دشواری است، کاری که نویسنده را به مرور در خود استحاله می‌کند. فرانک اوکانر می‌گوید که داستان کوتاه، داستان آدم‌های له شده است و من اضافه می‌کنم که آدم‌های له شده‌ای که نویسنده‌اشان را هم با خود له می‌کنند.

- در مورد آسیب‌های چاپ و نشر در ایران و نبودن سیاست‌های منسجم حمایتی از نویسندگان نوپا که از زمان صادق هدایت تا حالا، نویسندگان نو آور را مجبور به چاپ آثار خود با سرمایه‌ی شخصی کرده است نیز صحبت کنید. همچنین از وجود ناشران مستقل و غیر دولتی که فقط علاقه به چاپ کتابهای عامه‌پسند دارند و آثار آنهايي که به نوعی غول ادبی اند و نیز دلایل رغبت کمتری که در نشر الکترونیکی آثار ادبی در بین نویسندگان دیده می‌شود هم مسائلی را که لازم می‌دانید مطرح کنید.

- بله، من هم موافقم که در هیچ دوره‌ی زمانی صنعت نشر واقعا در خدمت کتاب نبوده است. بلکه همیشه تلاش داشته تا کتاب را در خدمت خود بگیرد. یادی از هدایت کردید و می‌دانید در زمان حیاتش استقبال چندانی از آثارش نشد. در زمان انتشار بوف کور که همان طور که خودتان اشاره کردید به هزینه و تلاش خودش در هند 150 نسخه از آن را منتشر کرد، به دلیل بی‌پروایی فکری و رفتاری و گفتاری به مدت پنج سال توسط وزیر معارف وقت، علی اصغر حکمت، ممنوع‌القلم شده بود و همین ممنوعیت هم موجب شد تا ایران را به همراه دست‌نوشته‌هایش به قصد بمبئی ترک کند. و بعد که در جریان دستگیری و بازجویی 53 نفر، به ایران بازمی‌گشت، 50 نسخه از بوف کور را برای جمال‌زاده فرستاد که آن موقع در سوئد

بود. یعنی هیچ امیدی نداشت که بتواند حتی نسخه‌هایش را به سلامت حفظ کند. و یا جلال آل احمد که می‌دانید در زمان حیاتش به نوعی مرکز تمام تحولات سیاسی و فکری و ادبی ایران بوده اما در نامه‌هایی که از او به جا مانده است می‌توانیم رد پای این بیماری مزمن کتاب را ببینیم؛ حق التالیف‌هایی که به موقع داده نمی‌شده، و یا حق ترجمه‌های ناچیزی که برای گرفتن آنها مدت‌ها دست به سر می‌شده. هنوز هم این ارتباط معیوب و بیمارگونه میان ناشر و نویسنده وجود دارد، و همیشه این صنعت نشر بوده که از نویسنده بهره گرفته و شرایط گذاشته‌است؛ با اینهمه کسانی هستند و من شاهد هستم که از جیب خود هزینه می‌کنند مجله و نشریه‌ی ادبی درمی‌آورند و یا در فضای اینترنتی با تمام توان مالی و فکری خود در خدمت ادبیات هستند و یکی از آن‌ها خود شماید جناب ذی‌حق؛ که من شاهد هستم بی‌هیچ توقعی چطور تلاش می‌کنید. حتی اقدام به چاپ رایگان آثارتان به صورت الکترونیکی کرده‌اید. و این در همه‌ی زمان‌ها بوده و حالا هم هست. و دلیل آن هم به عقیده‌ی من این است که ادبیات همیشه ارتباط عمیق و نزدیکی با شور و عشق هنرمند داشته و دارد و همین شور و سودایی هم تمام مولفه‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. با این حال چرا آن‌چنان که از نشر کتاب به صورت مکتوب استقبال می‌شود از انتشار الکترونیکی آن استقبال نمی‌شود، شاید بر می‌گردد به فرهنگ آن که هنوز چندان شناخته شده نیست.

- اما با همه‌ی اینها ظهور بسیاری از استعدادهای درخشان ادبی دهه‌ی هشتاد در فضای وب اتفاق افتاده و همچنین اینترنت از طریق کتابهای الکترونیکی باعث شناخته شدن سریع آثار بدیعی شده که اگر از شیوه‌های مرسوم اداری می‌خواستند عبور کنند، آن آثار و آن نویسنده‌ها، اکنون بخاطر همان مشکلات چاپ و نشر موجود و نیز ممیزی، برای جامعه‌ی فرهنگی ما به حد کافی شناخته شده نبودند؟ البته فضای اینترنت نیز آسیبهای خود را دارد که می‌تواند مورد تأمل قرار گیرد.

- فضای وب در دهه‌ی هشتاد تحولی بود که بیشترین خدمت را به ادبیات کرد. خیلی از نویسندگان جوان از همین فضا ظهور کردند و خیلی‌ها در همین فضا خود را محک زده‌اند، شناخته شدند و خوانده شدند. در این فضا فرصت آزادانه و گسترده‌تری برای تبادل افکار و انعکاس دیدگاه‌ها وجود دارد. من تمام سایت‌ها و وبلاگ‌های ادبی را که در این عرصه فعالیت می‌کنند می‌ستایم. به این دلیل که محرک آنها عشق است، هدف آنها ادبیات است و سرمایه‌اشان وقت و زمان و نیرویی است که بی‌توقع و خالصانه مصروف این امر می‌کنند.

خیلی از بزرگان هستند که با اهداف والایی اقدام به راه اندازی این سایت‌ها کرده‌اند و به نظرم برای کسانی که علاقه‌مند هستند، این سایت‌ها مفید است؛ به عنوان مثال من اولین اثری که از چوبک خواندم در سایت ادبی بود که توسط آقای علی عطاران، نویسنده و منتقد محترم ادبی، مقیم آلمان اداره می‌شود. و یا سایت قایل (به مدیریت آقای یوسف علیخانی) که دسترسی مرا به منبع قابل توجهی از داستان‌های نویسندگان معاصر ممکن ساخت و یا سایت‌های مرور و جن و پری (به مدیریت میترا الیاتی) که تلاش می‌کنند عرصه‌ی همواری برای نویسندگان تازه کار فراهم آورند و واقعا هم تلاش ارزشمندی می‌کنند. و سایت‌های بسیار دیگری مثل والس (به مدیریت آقای سعید طباطبایی)، ماندگار (به مدیریت بهنام ناصح) و از همه مهم‌تر سایت ادبی دیباچه است. که منبع غنی از ادبیات دیروز و امروز ایران و جهان فراهم آورده است و این منابع قابل ارجاع و استفاده هستند و مرتب به روز می‌شوند.

در فضای وب امکان دسترسی آسان‌تری به آثار نویسندگان میسر شده است. و این ارتباط نزدیک باعث بیشتر شدن هم فکری‌ها و دوستی‌ها و شکل‌گیری روابط بهتری میان نویسندگان و مخاطب می‌شود. قرار بسیاری از جلسات ادبی از طریق همین فضا میان اعضا گذاشته می‌شود. گزارش‌ها و اخبار، سریعاً منتقل و موثر می‌شود و... تمام این امکانات به دلیل شرایط خاصی که فضای وب دارد مثل سرعت، وسعت زیاد و فضای نامحدود و انتقال سریع آراء و افکار

میسر شده است و همین مزیت گاه باعث دشواری‌ها و زد و بندها و به قولی باندبازی‌های گروهی هم می‌شود، که به عقیده‌ی من برای داشتن سلامتِ قلم، باید آن‌ها را دور زد و تا جایی که امکان دارد آلوده آن‌ها نشد.

- امروزه و جود کارگاه‌های قصه‌نویسی نیز تاحدی چشمگیر است. مثلاً از کارگاه قصه‌نویسی استاد محمد بهارلو بفرمائید و نقشی که ایفا کرده در جهت نقد و بررسی ادبیات داستانی.

- به نظر من وجود کلاس‌های داستان‌نویسی برای نویسنده شدن شرط لازم هست ولی کافی نیست. من فکر می‌کنم این کلاس‌ها در کنار مطالعه و پشت کار و علاقه‌ای هنرجو، می‌تواند تاثیر خود را نشان دهد. این کلاس‌ها چیزی به استعداد نویسنده اضافه نمی‌کند، اما او را با جهانی مرتبط می‌کند که شاید بتوان گفت که در بروز خلاقیت‌هایش بی‌تاثیر نیست. در این کلاس‌ها نویسنده‌ی تازه‌کار با آثار دیگری هم آشنا می‌شود، تشویق و یا نقد می‌شود، با اشکالات کار خود آشنا می‌شود و در نهایت فرصتی پیدا می‌کند تا با چند نفر دیگر در ادبیات تعامل و هم‌فکری داشته باشد و به بحث و گفت‌وگو پردازد. تاثیر این کلاس‌ها از جهت دیگری هم اهمیت دارد و آن اینکه، فرصتی برای جوان‌ترها فراهم می‌آورد تا از حضور و تجربه اساتید استفاده کنند، و به اعتقاد من این فرصت مغتنمی‌ست.

کارگاه داستان‌نویسی استاد محمد بهارلو هم برای من سرشار از آموخته‌ها بوده است. محمد بهارلو صرف نظر از دیدگاه‌های خاصی که در زمینه‌ی پرداختن به نوعی از ادبیات دارد (که البته من لزوماً با همه‌ی آن موافق نیستم)، شیفته‌ی زبان فارسی و سرشار از دغدغه‌ی غنابخشیدن و یا لاقط حفظ آن است. بهره یافتن از دانش او برای من فرصت بسیار مغتنمی است.

- برای آخرین سؤال هم که شده بفرمایید دنیای امروز از یک داستان نویس چه می خواهد و معمولاً مردم از چه نوع کارهایی استقبال می کنند و در این میان ، جایگاه ادبیات عامه پسند را چطور باید ارزیابی کرد ؟

- در این باره حرف های زیادی برای گفتن دارم. اما شاید مجالی برای گفتن همه ی آنها نباشد. ادبیات عامه پسند متأسفانه همان طور که از نامش پیداست همیشه با استقبال بهتری مواجه بوده است، گاهی به اثری برمی خورم که نه به لحاظ محتوا و نه به لحاظ تکنیک و ساختار و معنا، حرفی برای گفتن ندارد، تنها تکرار حرف های تکراری و مکررات همیشگی ست، چیزهایی که در روزنامه ها و یا در سریال های وقت پرکن تلوزیون به فراوانی دیده و خواننده می شوند؛ اما چاپ های متعددی می خورند و خیلی خواننده می شوند. من افسوس می خورم، چون این تجدید چاپ ها نمایانگر میان گین فرهنگی و سطح فکری مخاطب و سلیقه اوست و در شرایطی که کتاب ها با تیراژی بسیار پایین و نهایتاً در یکی دو نوبت چاپ می شوند جای افسوس دارد.

من هم مثل خیلی ها با این ایده که نویسنده در نوشته هایش نسخه بیچد و به حل معضلات بشری پردازد مخالفم، اما ادبیات باید ما را به اندیشیدن، تفکر و تامل وادار کند. خصوصاً این نکته ای است که در باره داستان کوتاه، من به آن بسیار اهمیت می دهم. نقطه چین هایی که خواننده باید آنها پر کند. چیزهایی که لزوماً نباید گفته شود اما باید ایجاد اندیشه کند و البته هر کس هم به شیوه ی مخصوص به خود به آنها فکر می کند. من از ادبیاتی که موجز است و با بهره گیری از نماد و سمبل و با زبانی شسته رفته سخن می گوید، صحبت می کنم. ادبیاتی که با بهره گیری از موقعیت های واقع گرا در پی مفاهیمی تلویحی و نمادین باشد. چون مفاهیم تلویحی بستر مناسبی را برای اندیشه و تعمق فراهم می آورد.

در پیدایش و بسطِ چنین ادبیاتی، تاثیر فرهنگِ عامه، ادبیات فولکلوریک و نیز اسطوره‌ها را بی‌تاثیر نمی‌دانم. و به نظرم همه‌ی نویسندگان بزرگ دنیا، آنها که حرف‌هایی برای گفتن داشتند، از همین تفکر بهره گرفته‌اند. کسانی مثل بورخس، جویس، وولف، پروست، چخوف و... مثلاً بورخس کتابی دارد با عنوان موجودات خیالی که در آن کنکاشی بر همین تلویحات مستتر در ادبیات عامیانه داشته است. که ردپای بیشتر این تحقیقات در داستان‌هایش دیده می‌شود.

در آخر می‌خواهم به اهمیت نقد در پیشرفت و شکوفایی ادبیات تاکید کنم. بزرگان معتقدند که برای پیشرفت و باز شدن روزنه‌های خلاقیت و شکوفایی، باید به نقد ادبی از نوع سازنده‌ی آن اهمیت بدهیم. در ایران - بیشتر - به دلایل فرهنگی به این مقوله‌ی مهم از ادبیات پرداخت نشده یا کمتر پرداخت شده‌است. به یادداشته باشیم که ما ایرانیان همواره در تلاشیم تا در گفتن عیوب و نواقص به دلیل آموزه‌های فرهنگی، طفره برویم در حالی که همان‌طور که آخوندزاده در نامه‌ای خطاب به میرزا آقا تبریزی در بیشتر از صد سال پیش، می‌نویسد: «پرده‌پوشی و مدارا، خلاف اصل انتقاد است.» این نشان می‌دهد که این مشکل ریشه‌ای ما درباره انتقاد و نقد است. البته خلاف این هم هست، اینکه به عوض اینکه به سازندگی در انتقاد بماندیشیم، گاهی برای تخریب و تحقیر از آن استفاده می‌کنیم. و این خلاف اصل سازندگی در نقد است. بسیاری از نویسندگان بزرگ دنیا از جمله آلن راب گریه با یک نقد خوب به مخاطب شناسانده شده‌اند، و بسیاری از آثار بزرگ دنیا هم همین‌طور. نقد خوب می‌تواند در خدمت ادبیات و نویسنده باشد و راه را بر پیشرفت و خلاقیت و انگیزه هموار کند.

- با سپاس از شما دوست گرامی که تا این حد صبور و با حوصله بودید و افتخار این گف و گو را نصیب من کردید .

- در پایان می‌خواهم از شما جناب ذی حق کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم. شما یکی از کسانی هستید که ضمن تلاش پرثمری که در زمینه‌ی نویسندگی، نقد و آموزش هنرجویان کارگاه داستان‌نویسی دارید، در فضای مجازی هم تاثیر غیر قابل انکاری در شناساندن چهره‌های جوان به مخاطبان‌تان دارید. من شاهد تلاش شما در پرداختن به ادبیات در محیطی سالم و به دور از هیاهو و حواشی هستم. تلاشی که برآمده از عشق است. خودم را همواره مدیون لطف شما می‌دانم و خوشحالم که از طریق وبلاگ شما، با دوستان فرهیخته و ارزشمند زیادی آشنا شده‌ام.



گفتگو با پرویز یکانی زارع

پرویز یکانی زارع از فرهیختگان نسلی است که عمری را در کسوت نویسندگی و معلمی ، مجاهدتها و تلاشها نموده و در سخت ترین شرایط که بیم جان در آن بود، به پاسداشت آوازه‌های سرزمین مادری اش که همانا گردآوری فولکلور فناپذیر آذربایجان بود، پرداخته است.

پرویز یکانی زارع غیر از تلاش برای احیاء فرهنگ شفاهی آذربایجان ، تألیفات ارزشمند دیگری نیز دارد که به خاطر رکود حاکم بر بازار چاپ و نشر، هنوز موفق به چاپ آنها نشده است و فقط نمونه هایی از آنها در مطبوعات چاپ شده و با استقبال عامه مواجه گردیده است.

علیرضا ذبیح

- لطفاً پیش از هر چیز خودتان را معرفی کنید.

- من در شب یلدای 1321 ه.ش، در روستای « نورآباد» (شوغئییب) از محلات یکان شهرستان مرند متولد شدم. تحصیلات زبردانشگاهی را در شهرستان خوی و تحصیلات عالی را در دانشگاه ابوریحان بیرونی تهران به پایان بردم. تمام طول خدمت صرف خدمت آموزگاری در روستای « زه روان» (زارعان) و بعد در دبستان هدایت شده و پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در دبیرستان های شهرستان خوی مشغول تدریس بوده ام و سپس از سال 1350 به بعد گذشته از مراکز تربیت معلم به تدریس در دانشگاههای علامه طباطبائی (پیام نور فعلی) و آزاد اسلامی موجود در سطح شهرستان خوی مشغول بوده ام .

افتخار دایر کردن کلاسهای ترکی و تدریس در آن کلاسها برای اولین بار در تاریخ شهرستان خوی نصیب اینجانب گردید. این کلاسها در دو نوبت در زمینه گرامر زبان ترکی آذربایجان و تاریخ ادبیات آذربایجان طی سالهای 1379 و 1380 در دانشکده پرستاری شهرستان خوی برگزار شد و لازم می دانم از همکاریهای صمیمانه و ارزنده جناب دکتر رحمانی ریاست دانشکده و انجمن اسلامی آن دانشکده و دیگر عزیزان اظهار تشکر و سپاسگزاری نمایم.

در ضمن اینجانب افتخار عضویت در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی شهرستان خوی را داشته و از مؤسسين کانون نویسندگان شهرستان خوی بوده و حالا هم سمت بازرسی این کانون را که نخستین کانون نویسندگان در سطح کشور می باشد، دارا می باشم. در شرایط فعلی ، اوقات بیکاری خودم را صرف مطالعه و فعالیتهای تحقیقی و پژوهشی می کنم و روزانه حدود 12 ساعت فعالیت قلمی و مطالعه و تحقیق دارم و حاصل این فعالیتها در طول سالیان متمادی بویژه از 1373 باینطرف بشرح زیر می باشد :

الف - 38 اثر تألیفی غیر درسی، که از جمله آنها، آثار زیر قابل ذکر می باشند:

تاریخ و جغرافیای آذربایجان از ما قبل تاریخ تا دوره معاصر در 4 جلد - آذربایجان شیفاهی ائل ادبیاتینا بیر باخیش - آذربایجان دستانلاری اؤزه للیک لر باخیمیندان - بازی و بازیهای کودکان

آذربایجانی - آذربایجان ماهنیلار و نغمه لری - بابک تاریخ گوزگوسونده - شیخ محمد خیابانی نین حیات، دوشونجه، دیلک و جونوشونه ینی بیر باخیش - مقدمه ای بر نهضت حروفیه - میرزانوراله خان یکانی همسنگر راستین ستارخان - مقاله لر توپلوسو در پنج جلد - میللت سرداری ستارخان و مشروطه نهضتی - تاریخچه سواد آموزی در ایران - سیردانشگاه ایران - مجموعه داستانهای تربیتی - باباتیلار - لایالار - مشاهیر و نام آوران شهرستان خوی در سه جلد - تاریخ و مدنیت آذربایجان در یک نگاه - آشیق صنعتی و...

ب - 29 اثر درسی، در این قسمت هم به چندین اثر اشاره میشود:

آذربایجان دیل و ادبیات تاریخی - آذربایجان تورکجه سینین قرامثری - زبان آموزی - روشهای تدریس علوم اجتماعی، علوم تجربی - سرودهای خاص کودکان - بررسی دروس جغرافیا و تاریخ و تعلیمات اجتماعی مقطع ابتدائی - راهنمای استفاده از رسانه های آموزشی - مسائل نوجوانان و روشهای هدایت رفتاری - مکاتبات اداری و اصول گزارش نویسی - کارهای دستی و مهارتهای فنی - روش مطالعه و تحقیق - آشنائی با طبیعت و کار و زندگی اجتماعی - تاریخ علوم - بازی و کودک و ... برای تدریس در مراکز دانشگاهی و تربیت معلم و کلاسهای آموزش ضمن خدمت شهرستان خوی.

ج - هفت اثر در زمینه ترجمه و انتقال ، در این قسمت هم می توان به آثار زیر اشاره نمود:

قدیم ناخچیوان - تاریخ آذربایجان - آذربایجان اوشاق فولکلورو - آذربایجان بدیعی صنعتکاریغی دنیا موزئی لرینده - قوتادقوبیلیک - آرازام کوره بندم - آراز گولور.

د - بیش از 160 مورد مقاله در زمینه های مختلف که اکثریت آنها در کنگره ها و کنفرانسها و مطبوعات و نشریات دانشگاهی ارائه شده و به چاپ رسیده است.

- از چه زمانی ضرورت کار و تحقیق بویژه در زمینه های فولکلور و تاریخ و مدنیت آذربایجان را احساس کردید و موجب این ضرورت چه بود؟

- مدتها پیش در مطالعات خودم که بیشتر هم به شیوهٔ تحلیلی استوار بود، احساس کردم در دورهٔ پهلوی تلاش عمومی در جهت قلب تاریخ و تحریف آن مبتنی بوده است و نتیجتاً حقایق تاریخی نه بصورت واقع خود بلکه بصورتی که منافع رژیم پهلوی ایجاب می نمود، نموده شده و این مسأله ذهنم را سخت مشغول خود ساخته بود. از اینرو پس از باز نشستگی که فرصت تحقیق و مطالعه بیشتری را برایم فراهم نمود، درصدد این شدم که با تحقیق و تفحص حقیقت امر را برای خود روشن نمایم این بود که بطور جدی و خستگی ناپذیر دست بکار شدم و ماهیت امر را از پس پردهٔ ابهام و تحریف بیرون کشیدم و بعنوان یک آذربایجانی ترک زبان به خود باوری و بالندگی دست یافتم.

- بنظر میرسد غیر از جمع آوری فولکلور، در زمینهٔ تاریخ آذربایجان نیز پژوهشهایی انجام داده اید خواهشمند است از کم و کیف آن و اینکه چه دوره هائی را شامل میشود صحبت کنید.

برای پاسخ به این سؤال باید از خود فولکلور شروع کنم. به عقیدهٔ من: آنچه فولکلور و نمونه های مختلف ادبیات عامه را میافریند، حفظ می کند، دوام می بخشد و موجبات پیشرفت و تکاملش را فراهم میسازد، همانا مردم یک سرزمین است. از اینرو فولکلور یک ملت، در دست یافتن به زندگی آن ملت، دنیای معنویات و تصورات علمی - اخلاقی - فلسفی و سایر ابعاد حیاتی یک ملت، از منابع خیلی مفید و معتبر محسوب میشود.

زیرا که ادبیات عامیانهٔ هر کشور نخستین منبع و سرچشمهٔ آفرینشهای ادبی می باشد و ادبیات مکتوب نیز در بستر قرون و اعصار بر اساس ادبیات شفاهی راه شکل گیری و ترقی و تکامل را پیش می گیرد. بدین ترتیب ادبیات شفاهی (فولکلور) ما که بنوبهٔ خود متنوع ترین و غنی ترین ادبیات شفاهی جهان است، خودبخود یک منبع تاریخی بزرگ به حساب می آید و در نمودن اهداف غرض آلود تحریف گران تاریخ نقش اساسی ایفا می کند. اگر به پذیریم که ادبیات شفاهی در جریان شکل گیری زبان بوجود آمده و در جوامع ابتدایی بطور اساسی با تصورات دینی و میتولوژی (اساطیری) ارتباط تنگاتنگی داشته و حاصل آفرینش عمومی بوده است، با

تحقیق و تفحص در تاریخ ادبیات شفاهی ، عادات و عنعنه ها و خصایص گوناگون یک ملت در طول دوره های تاریخی مختلف و مراحل سیر تکاملی آن آشکار میشود. بطور مثال، در دوره زورگویی و تحکّم ، در ادبیات خلق، نفرت و کین روستائیان و زحمتکشان و اقشار دیگر نسبت به عاملان ستم و بردگی منعکس میشود و گلایه ها و کینه ورزیها ، امید و آرزوها بکرات بر زبان جاری میشود. درست از همین جاست که جیوه را داخل شیشه کرده و بدست عروس خانم در سفره عقد میدهند و یا او را روی زین اسب می نشانند و مهمیزی بدستش می دهند، تا بلکه بر زورگوئیهای مردش فایق آید و شوهر آینده اش را به شخصی رام و مطیع و نجیب تبدیل نماید:

و یا در نغمه زیر ردپائی از مبارزات اجتماعی، نوع و چگونگی فعالیت توده ها به چشم می خورد:

اؤکوز ، اؤکوز ، خان اؤکوز

بوینو ، قیزیل قان ، اؤکوز

چک چاییری ، چمندن،

سنه جان قربان اؤکوز

در حقیقت این نوعی مبارزه است با طبیعت. یعنی عناصر زیربنائی و غیرمادی یک کار تولیدی را نشان می دهد.

فولکلور همچنین شرایط اجتماعی دورانهای گذشته را آشکار میسازد. بطور مثال، به بایاتی زیر توجه کنید:

آرازی آیردیلا

قومولان دؤیوردولار

من سندن آیریلمازیم

ظولم ایله آیردیلا

این بایاتی اشاره ایست به دوره قاجار و شکست ایران از روسیه .

و نیز ادبیات شفاهی بخوبی نشان می دهد که، بدنبال جریان تغییر و تحول در فکر و اعتقاد انسانها ، شیوه های مبارزه انسان با طبیعت نیز دگرگون میشود. مثلاً، به دو « آتاسوزو » (ضرب المثل) دقت کنید:

«آلالها تاپشیر دانانی ، قورد یئمز» و «اؤل دانانی باغلا ، سونرا آلالها تاپشیر»

و یا از نغمه :

«دادائی ، دادائی ، دادائی تات (داد) آلدی منی

آلمادی قوهوم - قونشو یاد آلدی منی »

متوجه می شویم که در آذربایجان باستان ازدواج فامیلی منسوخ بوده است. و به هزاران نمونه از این قبیل می توان اشاره نمود. به بقیه موارد سؤال سوم شما در بطن پاسخ به سؤالهای ۱ و ۲ اشاره نمودم و کلاً میتوانم بگویم در حد توان تاریخ و جغرافیای آذربایجان را از دوران ما قبل تاریخ تا آغاز انقلاب اسلامی مورد بررسی و مطالعه قرار داده ام.

- در خصوص گردآوری فولکلور ، چه کسانی را می شناسید که در این زمینه فعلاً فعال هستند و آثارشان می تواند در شکوفائی ادبیات آذربایجان نقشی مؤثر ایفا کند، اعم از خوئی و غیر خوئی؟

- از غیر خوئیها در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا حال، کسانی چون آقایان: محمدعلی قوسی (فرزانه) ، حسین امید ، علی اصغر مجتهدی ، حسن مجیدزاده (ساوالان) ، صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، سلام اله جاوید، سیدابوالقاسم انجوی شیرازی، حسین محمدزاده صدیق، رحیم رئیس نیا، محرم پریزاد (سورگون)، جواد هیئت، علیرضا صرافی، منظوری خامنه، یعقوب قدس، حسین فیض الهی وحید ، محمدعلی نقابی، علی کمالی و خانم زهره وفائی و نیز آقایان: رحیم مردانی، منوچهر کیانی، منوچهر هنرپرور (در زمینه فولکلور قشقائی) و همچنین آقای سیدعلی میرنیا (در زمینه فولکلور ترکان خراسان) و بالاخره آقایان: امام قلینج شادمهر، مراد دوروی قاضی (درباره فولکلور ترکمن ها) فعال بوده و اکثراً حالا نیز فعال هستند.

و اما از خوئیهایی که در زمینه فولکلور کار نموده و حالا هم کارشان دوام دارد، تا آنجا که بیاد دارم خود شما (یعنی آقای علیرضا ذیحق) زودتر از همه در این زمینه فعال بودید و آثار ارزنده‌تان واقعاً مایه مباهات هر خوئی و آذربایجانی است. بعد آقای حمید شهنقی، علی ظفرخواه و خود بنده (پرویز یکانی زارع) و دیگران را باید نام برد و من مطالعه آثار همه اینها را به هر فرد آذربایجانی و ترک زبان سفارش می‌کنم چه آن آثار بودند که راه را برشکوفائی ادبیات آذربایجان هموار کردند و می‌کنند.

- چرا چاپ آثارتان را در قالب کتاب به تأخیر می‌اندازید و اگر موانعی در چاپ و انتشار آثارتان وجود دارد، کدامها هستند؟

- اصولاً یکی از سببهای من این است که در سراسر عمرم اهمیتی به مادیات قایل نبودم و حالا هم قایل نیستم و در آینده نه چندان زیادی که از عمرم باقی مانده، قایل نخواهم بود. روی این اصل تنها مانع، عدم بضاعت مالی اینجانب است. حتی حاضرم بدون توقع یک تومان حق تألیف امتیاز سرمایه گذاری چاپ اول آنها را بعهده هر شخص داوطلب محول نمایم.

- شما یک اثر تألیفی تحت عنوان «مشاهیر و نام آوران خوی» دارید که قسمتهایی از آنرا تحت عنوان «سیمای نام آوران خوی» در مطبوعات شاهد بودیم. لطفاً در مورد این کتاب و اینکه از نام آوران خوی در چه توالی تاریخی صحبت میشود و شامل چه رشته هایی و چند نفر می‌شود نکاتی را بیان کنید:

- این کتاب در سال 1379 بنا به پیشنهاد انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان در سه جلد یا سه بخش تدوین شد:

جلد اول - نگاهی دست گذرا به تاریخ و جغرافیا و اوضاع عمومی شهرستان خوی (خوی از دیدگاه نویسندگان و مورخین - جغرافیای تاریخی - جغرافیای اقتصادی - جغرافیای سیاسی و انسانی)

جلد دوم - شامل مشاهیر و نام آوران خوی از قرن اول هجری تا به امروز و در شش فصل تنظیم شده است :

فصل اول - علما و سادات شهرستان خوی (91) نفر

فصل دوم - مشایخ شهرستان خوی (12) نفر

فصل سوم - قضات شهرستان خوی (10) نفر

فصل چهارم - هیئت های عزاداری و نوحه خوانها و مداحان شهرستان خوی

فصل پنجم - اطبا و پزشکان شهرستان خوی (19) نفر

فصل ششم - هنرمندان شهرستان خوی (25) نفر، جمعاً 157 نفر می باشند.

جلد سوم - در دو فصل تنظیم شده است :

فصل اول - شامل شعرا و نویسندگان و مترجمان شهرستان خوی (142) نفر

فصل دوم - شامل رجال شهرستان خوی (62) نفر، جمعاً (204) نفر می باشند.

باین ترتیب این اثر در برگیرنده 361 شخصیت دینی ، علمی ، هنری ، ادبی ، اجتماعی و سیاسی شهرستان خوی می باشد.

- موفقیت خودتان را مدیون چه عواملی و چه کسانی می دانید؟

- بنده موفقیت خودم را در درجه اول در اثر سیاستهای غلط اعمال شده " عصر پهلوی " در مورد نهی فرهنگ و تاریخ دیگر ملیتهای ایرانی بویژه ترک زبانان می دانم که مرا بمنظور روشن کردن هویت و ماهیت خودم و ادار به تحقیق و تفحص نمود . در درجه دوم ، موفقیت خودم را مدیون افراد خانواده بویژه همسر می دانم که به جای نق زدن و اعتراض ، با تحمل رنج تنهایی ، مطلوب ترین شرایط مطالعه و تحقیق را برایم فراهم نمودند و می کنند و من از این بابت واقعاً از ایشان ممنومم .

- انتظارات خود را از مطبوعات خصوصاً مطبوعات محلی بیان کرده و برای رشد و تعالی آن

چه پیشنهاداتی دارید؟

اصولاً ، مسأله گسترش علوم ارتباط در دنیا و نیاز انسان کنونی به آگاهی های روزافزون و روزمرهٔ کشوری و جهانی و کسب خبر ، ارائه این مهم در حداقل زمان و ارزش گذاری اخبار در گذر ثانیه ، از اهم وظایف مطبوعات است و توصیه بنده موارد زیر را شامل میشود:

1- مطبوعات به جای پیروی از تفکرات خاص سیاسی و جناحی ، باید پیام رسان حقیقی جامعه باشند و خوشبختانه این هدف در هفته نامهٔ اورین در حد قابل قبولی دنبال می شود.

2- نباید فراموش کرد که مطبوعات محلی آئینهٔ تمام نمای فرهنگ آن منطقه می باشند . مطبوعات محلی آذربایجان خصوصاً هفته نامه اورین با فرهنگ غنی و تاریخی ترکی آذربایجان روبرو هستند و این امر تحقیقی و تخصصی در مورد فرهنگ آذربایجان بویژه توسط نسل جوان آگاه آذربایجانی را می طلبد و مطبوعات از این طریق می توانند پایه های خودباوری را در جوانان این مرزوبوم تحکیم بخشند.

3- بنظر اینجانب اخباری که در مطبوعات به آگاهی مردم میرسد باید از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

الف - درستی خبر (یعنی رویداد آنگونه که اتفاق افتاده باید بدست مخاطبان برسد ، نه آنطور که مخبر خود دوست دارد).

ب - روشنی خبر (یعنی خبر تا حد امکان باید به زبان ساده ، رسا ، روشن و بدون ابهام در نشریه درج گردد تا فهم آن برای همگان آسان باشد).

ج - جامعیت خبر (یعنی، بتواند به پرسشهای ایجاد شده پاسخ گو باشد).

4- در ارزشیابی یک خبر و تهیه گزارش جامع از رویدادها، باید موارد زیر مدنظر مخبر نشریه باشد:

الف - درگیری (یعنی، باید پرسید آن خبر در حال و یا آینده روی تعداد زیادی از افراد جامعه تأثیر گذار خواهد بود یا نه؟)

ب - شهرت خبر (مربوط به اشخاص حقیقی و حتی برخی اشیا که معروفیتش در جامعهٔ ملی شناخته شده باشند، ارزش خبری دارد).

- ج - برخوردها، اختلافها، درگیریها، منازعه ها و علت بروزی آنها را روشنگر باشد.
- د - حالت‌های استثنائی و شگفت آفرین باید در خبر مدنظر باشد نه صرفاً خود خبر. بطور مثال، دزدی یک مسأله عادی است، اما نحوه سرقت ممکن است عجیب باشد.
- ه - ارزش خبری به روشن گری بزرگی و فراوانی تعداد و مقدار (آمار و ارقام) بستگی دارد. و - در ارائه خبر باید اصل مجاورت مدنظر قرار گیرد. یعنی ممکن است رویدادی برای یک خوئی خوب و برای دیگری بی تأثیر باشد. اصل مجاورت یعنی اینکه در صحنه اول در رابطه با آن رویداد تیزی که ارتباط با آذربایجان داشته باشد بزنیم و در داخل نشریه، همان رویداد را در ارتباط با خوی تیز زنی کنیم.
- ز - رعایت زمان یا تازگی رویداد، یعنی یک رویداد اگر در همان روز حدوث یا حداقل در هفته اول رویداد گزارش نشد، دیگر باید به تاریخ سپرد و ارزش خبری نخواهد داشت.
- ح - در تهیه خبر باید مخبر عناصر خبری (که؟ کجا؟ کی؟ چه؟ چرا؟ چگونه؟) را دقیقاً در نظر داشته باشد.
- 5 - مطبوعات محلی باید منادی مطالبات ملی باشند و این مهم را برای خود یک دین ملی به حساب آوردند.
- 6 - بیشترین تأکید مطبوعات محلی باید بر چاپ نوشته های نویسندگان جوان و صاحب اندیشه های نو و سازنده باشد.



گفتگو با دکتر حمید شهانقی

حمید سفیدگر شهانقی در سال ۱۳۴۶ در شهرستان خوی متولد شده است. وی از سال ۱۳۶۴ اقدام به گردآوری و تحقیق و بررسی مواد فولکلور آذربایجان نموده است. فوق لیسانس علوم کتابداری و اطلاع رسانی است و دکترای فولکلور و فرهنگ مردمی. تاکنون از ایشان مجموعه شعر «زنجیره سئودا» (۱۳۷۴) و بیش از هفتاد مقاله و شعر در مطبوعات تهران و تبریز به چاپ رسیده است. شهانقی مدتی نیز با اداره فرهنگ مردم صدا و سیما در تهران همکاری نموده که حاصل تلاش این مدت تهیه و تدوین بخشی از فرهنگ مردم آذربایجان به شیوه علمی بوده است. وی هم اکنون به پژوهش بر روی فولکلور آذربایجان بویژه افسانه ها مشغول بوده و مدیر انتشارات زوفا در تهران است.

با این پژوهشگر پر تلاش گفتگویی انجام شده که آنرا می خوانید:

علیرضا ذیحق

- جناب آقای شهنقی به عنوان اولین سؤال بفرمائید فولکلور چیست؟

فولکلور واژه ای ترکیبی است که از دو جزء فولک به معنی مردم و لور به مفهوم علم و فرهنگ شکل یافته است .

بار مورخ و باستان شناس انگلیسی ویلیام توماس **W.tomas** در سال 1846 میلادی طی نامه مفصلی به مجله « آنته نا اوم » پیشنهاد کرد .

بطور کلی فولکلور شامل کلیه باورها و اعتقادات ، آداب و رسوم ، ادبیات شفاهی چون افسانه ها ، چیستان ها ، لالائی ها ، ترانه های عامیانه ، لطیفه ها و غیره است .

فولکلور بیشتر محصول ذهن جمعی مردم است که آمال و آرزوها ، خوشیها و ناخوشیها ، باورها و اعتقادات ، دردها و ترسها و جهان بینی های آنها را در قالبهای مختلف بیان کرده و طی قرنهای متمادی از نسلی به نسل دیگر نموده است .

- لطفاً به تاریخچه این علم هم اشاره ای بفرمائید .

- تاریخ مطالعات و تحقیقات مدون فولکلور به اواخر قرن 19 بر می گردد . در این زمان فولکلور شناسی به عنوان علمی که ناگهان ایجاد شده و با علوم مختلف زیادی ارتباط تنگاتنگ دارد ، سبب ارائه نظریات و دیدگاههای مختلفی در این زمینه شد که این نظریه ها بعدها بصورت مکاتب علمی مشهور شدند . مهمترین این مکاتب که اغلب در اروپای غربی

به وجود آمدند، مکتب میتولوژی یا اسطوره شناختی ، مکتب فنلاندی ، مکتب آنتروپولوژی ، مکتب تاریخی و جغرافیائی و غیره هستند .

– آقای شهنقی با این صحبت‌هایی که فرمودید الان در ایران و خصوصاً در آذربایجان پژوهشگران فولکلور بیشتر بر اساس کدام مکتب فعالیت میکنند؟

– در ایران پژوهشگر فولکلور به آن معنی که منظور شماست نداریم . کسانی هم که از روی عشق و علاقه به گردآوری و ثبت و ضبط مواد فولکلور می پردازند اغلب به صورت غیر علمی کار میکنند و احیاناً اگر کار پژوهشی هم انجام بدهند بدون توجه به مکاتب علمی کار میکنند که گاه می بینند مخلوطی از چند مکتب در کارشان دیده میشود .

– اجازه بدهید به فولکلور آذربایجان بپردازیم، شاخه های مختلف فولکلور آذربایجان را بفرمائید و اینکه به عقیده شما مهمترین این شاخه ها کدام است؟

– بله ، فولکلور آذربایجان یکی از غنی ترین و پرشاخ و برگ ترین فولکلورهای ملل جهان است . شاخه های مختلف این فلکلور : افسانه ها (ناغیل لار) ، مراسم (دب لار) ، لطیفه ها (گولمه جه لار) ، ضرب المثلها (مثل لار) ، چیستانها (تاپماجالار) ، دوییتی های محلی (بایاتیلار) ، لالائی ها (لایلالار) ، نوازشهای کودکانه (اوخشامالار) ، مرثیه ها (آغی لار) ، نمایشهای مردمی (خلق درام لاری) ، اساطیر (میف لار) ، داستانها (عاشیق داستانلاری) ، ترانه ها (ماهنی لار) ، سوگندها (آندلار) ، فالها (فال لار) ، دروغها (یالان لار) ، رؤیاهها (دوش لار) ، کابوسها (قاراباسمالار) ، زمودنیها (سینامالار) ، و غیره هستند . همانطور که ملاحظه کردید تنوع خاصی در فولکلور آذربایجان است .

اما به نظر من ناغیل لار یا همان افسانه ها مهمترین شاخه فولکلورها هستند .

- با این وصف اگر ممکن است مختصری در مورد افسانه توضیح دهید و اینکه افسانه چیست و چه ویژگی هایی دارد؟
- در تعریف افسانه نظرات و تعاریف مختلفی ابراز شده است که این تعاریف با اینکه وجوه اشتراک زیادی با هم دارند اما نمی توان تعریف واحدی که جامع و مانع باشد از آن ارائه کرد . من تعریفی که « بالزاک » از افسانه کرده را بیشتر می پسندم . بالزاک افسانه را « تاریخ خصوصی ملت ها می داند » .

در مورد ویژگیهای افسانه ها می توان به قهرمانان آنها اشاره کرد که حیوانات ، انسانها و الهه ها هستند . حوادث در جهان غیر واقعی اتفاق می افتند . محل وقوع ، زمان ، شخصیت های پدیدآورنده ناشناس و غیر مشخص اند، و روند حوادث هم منطقی نیست .

- افسانه ها کی و کجا بوجود آمده اند و اصولاً چرا بشر اینها را حفظ کرده و تا به امروز فراموش نکرده است؟

- تاکنون به درستی معلوم نشده است که افسانه ها کی و کجا و توسط چه کسانی خلق شده اند . با اینکه بعضی از فولکلورشناسان منشاء اغلب افسانه ها را هندوستان ذکر کرده اند با این همه آنها نیز احتمال خطا را در نظریه هایشان محتمل دانسته اند . و اما اینکه بشر چرا اینها را تا به امروز حفظ کرده ، دو دلیل میتوان برای آن آورد . اول اینکه بشر تا قبل از اختراع کاغذ توسط چینی ها ، اغلب تنها راه انتقال تفکر ، اندیشه و دانش اش ، همین زبان بوده است . یعنی فقط بصورت شفاهی می توانست ارتباط برقرار نماید . افسانه ها هم که حاوی نکات مهمی در اخلاق ، جهان بینی و علم هستند وسیله خوبی برای انتقال اطلاعات بوده است . دلیل دوم برمی گردد به تأثیرات افسانه ها در شنونده .

قابل ذکر است که امروز با به میدان آمدن رادیو ، تلویزیون ، ویدئو ، ماهواره ، شبکه های کامپیوتری چون اینترنت و غیره افسانه ها به اشکال مختلف هنوز هم به حیات خود ادامه می

دهند. الآن می بینیم که کارتونهای ساخت " والت دیسنی " اغلب بر اساس افسانه های کودکان مغرب زمین ساخته شده اند و شما استقبال کودکان دنیا را از این کارتونها می بینید .

- تفاوت اسطوره و افسانه چیست؟

- فروید افسانه را به صورت ساده و کاهش یافته اساطیر می داند . اما به عقیده من اسطوره شکل و ژانر خاصی از فلکلور است و افسانه نوع دیگر و در عین حال که شباهت هایی باهم دارند . وجوه تمایزی هم بین آنهاست که مهمترین این تمایزها مسأله زمانی آنهاست . اسطوره ها در زمان بی زمان یعنی در دوران پیش از تاریخ شکل گرفته اند ولی افسانه ها به دوران تاریخی بر می گردند . علاوه بر مسأله زمان اسطوره ها به نوعی الهی هستند ، آنها یا خدایانند و یا افراد مقدس و کسانی که با این نیروهای مقدس در ارتباط هستند . در حالیکه قهرمانان افسانه ها از نوع انسان بوده و از میان مردم برخاسته اند . برای همین هم قهرمانان اسطوره ها دور از ذهن و تا حدود زیادی غیر قابل باور می نمایند اما قهرمانان و همه شخصیت های افسانه ها ملموس بوده و قرابت خاصی با دنیای ما دارند .

- اولین بار چه کسانی و کی به گردآوری افسانه ها پرداختند ؟

- اولین کسانی که به گردآوری افسانه ها در جهان اهتمام ورزیدند دو برادر آلمانی بنام های ژاکوب و ویلهلم گریم بودند . این دو برادر افسانه هایی را که خود از زبان قصه گوینان و نقلان شنیده بودند ، در دو مجله فراهم آورده و در سالهای 1814 - 1812 منتشر کردند . بعد از چاپ کتاب برادران گریم ، علاقمندان و اندیشمندان زیادی در کشورهای مختلف شروع به گردآوری افسانه های کشور خود نمودند .

- در آذربایجان چطور؟ اولین گردآوری افسانه ها چگونه انجام شد و پیشگامان این عرصه چه کسانی بودند؟

- گردآوری و چاپ و نشر افسانه ها در آذربایجان به اواسط قرن 19 میلادی بر می گردد. اولین افسانه آذربایجانی در سال 1825 انتشار یافته است. اوایل قرن بیستم مقدار زیادی از این افسانه ها در نشریات "مکتب"، "ملانصرالدین" و "کشکول" و "دبستان" به چاپ رسید. در دوران حکومت پهلوی اول و دوم به علت سیاست های شوونیستی این حکومت عملاً خواندن و نوشتن و چاپ و نشر هرگونه نوشته ای به زبان ترکی قدغن شده و سرپیچی کنندگان به زندان و جریمه های سنگینی محکوم می شدند. این سیاست غیر انسانی بالطبع سبب شد که ادبیات و فولکلور آذربایجان تا حدود زیادی به محاق فراموشی سپرده شود. با این حال نویسندگان و روشنفکرانی بودند که به گردآوری و ثبت فولکلور آذربایجان پرداختند و به انحاء گوناگون نسبت به چاپ و نشر آنها اقدام کردند.

علی اصغر مجتهدی، سلام اله جاوید، محمد علی فرزانه، صمد بهرنگی، حسین فیض الهی وحید (اولدوز)، علی تبریزی، علی ظفرخواه، علیرضا ذیحق (ع. آغ چایلی)، عبدالکریم منظوری، ناصر احمدی، پرویز یکانی زارع و دیگران از جمله کسانی بودند که بدون توجه به ممنوعیت ها و محدودیت های فردی و اجتماعی در دوره ستمشاهی به گردآوری و بررسی فولکلور آذربایجان پرداختند.

- در رابطه با ویژگیهای افسانه های آذربایجان توضیحاتی بفرمائید؟

- افسانه های آذربایجان از زیباترین، کهن ترین، و پر محتواترین افسانه های جهان محسوب می شوند. در بررسی این افسانه ها ما تصاویر روشنی از طرز تفکر، آداب و رسوم، شیوه معشیت، جهان بینی، ویژگیهای ملی و آمال و آرزوهای ملت آذربایجان را در طول تاریخ و

در اعصار مختلف می بینیم . به نظر من یکی از ویژگیهای خاص و منحصر بفرد افسانه های آذربایجان جملات و عبارات آغازین و پایانی آنهاست .

س - تا آنجا که ما اطلاع داریم شما در مورد فولکلور آذربایجان تحقیقات مختلفی انجام داده اید . اگر ممکن است در رابطه با این تحقیقات برایمان بگوئید؟
- فهرست وار اشاره میکنم:

1- آذربایجان ناغیل لاری - خوی روایت لری - یوز ناغیل ، که بزودی منتشر خواهد شد .

2- آذربایجان ناغیل لاریندا باشلانیش و قورتاریش افاده لری (جملات و عبارات آغازین و پایانی افسانه ها)

3- اوستاد شهریارین تورکجه دیواندا ، آذربایجان فولکلور عنصرلری

4- عاشیق ادبیاتیندا اسلام معارفی نین تأثیری

5- آذربایجان ناغیل لاری نین عنصرلر سؤزلویو (فرهنگ عناصر افسانه های آذربایجان)

- آخرین سؤال اینکه به عنوان پژوهشگر فولکلور آذربایجان چه توصیه ای به جوانان علاقمند به فولکلور دارید؟

- من از عزیزانی که به فولکلور و گردآوری مواد آن می پردازند ، خواهش می کنم حتماً هر چیزی را اعم از افسانه ، بایاتی ، چیستان و غیره که می شنوند به همان صورت و با همان لهجه روستا و شهر مورد بررسی ، ثبت و ضبط کنند . از اعمال سلیقه به هر شکل و به هر دلیلی بپرهیزند و در پایان نوشته نام ، نام خانوادگی ، شهر ، روستا ، سن ، شغل و تحصیلات راوی و تاریخ ضبط را قید کنند .



گفتگو با " شهربار گلوانی "

نویسنده، مترجم و منتقد ادبی

- چشم انداز جریان ادبی موجود در شهرمان "خوی" را چگونه می بینید؟
پاسخ به سؤال شما نیازمند دو پیش فرض پذیرفته شده اساسی است. نخست اینکه جریان ادبی در خوی وجود دارد و دیگر اینکه با توجه به گذشته و حال این جریان ادبی چشم انداز آتی آن چه می تواند باشد. به نظر من آنچه شما از آن به عنوان جریان ادبی یاد می کنید ادبیات مکتوب و یا شفاهی در حوزه شعر است. چون من غیر از شما (علیرضا ذیحق) فرد دیگری را سراغ ندارم که در این شهر بطور حرفه ای در حوزه داستان، نقد و... اثری قابل عرضه داشته

باشد، البته قبل از انقلاب داستان نویسهایی مثل قادر آژغ با رقه هایی بودند که به سرعت خاموش شدند و به هیچ روی نمی توان عنوان جریان ادبی به این سوسوهای لرزان اطلاق کرد چرا؟ چون اولاً متأثر از فضای داستان نویسی تفتنی قبل از انقلاب بودند که افراد بسیار استخواندارتری همچون اعتمادی، پرویز قاضی سعید، جواد فاضل و خیل پاورقی نویسان مطبوعات زرد پرچمدار آن بودند و دیگر اینکه بدلیل نبود روحیه تعامل جمعی و اساساً نبود بستر لازم بر این تعاملات بتدریج محو شدند و میدان همچنان خالی بود تا اینکه بالاخره "علیرضا" یک تنه بار داستان نویسی خلاق و جانبدار و متعهد را به دوش کشید و تا امروز هم ادامه می دهد اما در خصوص آینده باید اعتراف کنم که به هیچ وجه خوشبین نیستم. به چند دلیل روشن که یکی از آنها نبود بستر لازم و امکانات جهت تربیت نسل جدید داستان نویسان است در این شهر چند صد هزار نفری چند کلاس و کارگاه و آموزشگاه داستان نویسی سراغ دارید، متولی این امور چه کسانی هستند؟ دوستانی که می خواهند در این زمینه فعالیت کنند باید به چه مرجعی به چه مقامی و به کجا مراجعه کنند؟ اداره ارشاد؟ انجمنهای ادبی؟ واقعاً باید چه کسی پاسخگوی نیازهای علاقمندان باشد؟ مگر خود علیرضا بدون درک محضر اساتید و بزرگان داستان نویسی و غولهای ادبی همچون رضا براهنی و دیگران می توانست تبدیل به علیرضا ذیحق ای شود که امضایش پای هر نوشته ای اعتبار جاودانه ای به آن می بخشد. شکی نیست که همه انسانها محصول بلافصل محیط خود هستند. لذا اگر واقعاً درد تربیت انسانها را داریم باید درد تربیت معماران روح انسانها که همان تلاشگران حوزه ادبیات هستند را داشته باشیم. خانم نگار اسکندرفر از دوستی نقل می کرد که پدرش او را به سه چیز وصیت کرده بود: اول اینکه از سیاست بپرهیز. دوم اینکه در پی کسب شهرت نباش و سوم اینکه... این سومی را فراموش کرده بود اما می گفت از آنجا که آن مرحوم مردی اهل ادب و قلم بوده لابد وصیت کرده هرگز سراغ ادبیات آن هم از نوع مستقل اش نرو. حالا حکایت ماست. با این عنایتی که به نویسندگان و اهل قلم می شود شک دارم کسی مایل به فعالیت در عرصه ادبیات مستقل و جانبدار باشد. البته خواهند بود کسانی که با رونویسی از آثار دیگران،

این حوزه را به نان دانی تبدیل کنند که صد البته اینان همچون اسلافِ شان کفِ روی آب خواهند بود.

- به این ترتیب رمز ماندگاری را در چه می‌دانید؟

این سؤال قبل از اینکه ترمینولوژیک باشد فلسفی است. بشر همواره این دغدغه را داشته که چگونه می‌تواند خود را جاودانه کند. واقعاً انسانهای اولیه ای که در غار با استخوان حیواناتی که شکارشان کرده و خورده بودند روی چه قصد و انگیزه ای خطوط کج و معوج بر دیوارهٔ سنگی غار رسم کرده اند؟ تفنن؟ سرگرمی؟ به قصد خلق اثری هنری؟ و یا بیان خود؟ بیان خود و زندگی خود؟ نحوهٔ شکار و گذران امور؟ و یا ماندگار کردن خود؟ گمان نمی‌کنم کسی قادر باشد جواب قطعی و بدون اما و اگر به سؤالات بدهد اما هر چه هست می‌دانیم که اینها همه نوعی نشانه گذاری است نشانه هایی که بعد از گذشت هزار سال از طریق آن می‌توانیم نحوهٔ شکار کردنِ شان، ابزار کارشان، سیستم و سازمان زندگی شان را شناسایی کنیم، پس رمز مانایی و ماندگاری در خلق اثری است که بعد از سپری شدن سالیان سال خواننده، بیننده، شنونده بتواند خالق اثر را بفهمد، درک اش کند، پا به پای اش بخندد، بگرید و با تمهیداتش احساس یگانگی کند. شاید ذکر یک نمونه خالی از لطف نباشد. تقریباً همه کسانی که در آذربایجان زندگی می‌کنند با فیلم "مشدی عباد" آشنایی دارند. آیا بعد از این همه سال کسی را سراغ دارید که بعد از تماشای فیلم احساس خوشی نسبت به آن نداشته باشد. آیا فکر می‌کنید بعد از صد سال دیگر کسی سراغ مشدی عباد نخواهد رفت، دویست سال چطور؟ نمونهٔ دیگری عرض می‌کنم. راز ماندگاری لیلی و مجنون چیست؟ مگر در آن سالها فقط لیلی و مجنون، عاشق و معشوق هم بودند و دیگر هیچ مردی عاشق زنی نبود؟ از میان آن همه عاشق و معشوق چرا لیلی و مجنون ماندگار شدند؟ به گمان من راز ماندگاری آنها در نحوهٔ گزارش نظامی نهفته است. طوریکه هر خواننده ای جزئی از خود را در آن داستان و در آن شخصیتها می‌بیند. اساساً بن مایه ی اصلی هنر انسان است. زندگی است. هنری که در آن

نشانی از انسان و زندگی نباشد هنر نیست. در واقع چیزی خلق نمی شود که ماندگار شود. پس رمز ماندگاری در خلق انسان و زندگی است.

- اما به هر حال جریان ادبی - هر چند بصورت بطنی، وضعیت موجود است؟
قطعاً. اصلاً هیچ ملتی بدون ادبیات وجود ندارد. موضوع اصلی این نیست که بدانیم مؤلفه های این ادبیات چیست؟ بقول نیما:

بامردم بی دانش بسیارنویس

یارب چه کندیک تن هشیارنویس

من مارنویسم او کشد نقشه ی مار

بامار کشی خود چه کند مارنویس

تأکیداً عرض می کنم متأسفانه مؤلفه ادبیات کنونی ما "زده گی" است. منظورم از "زده گی" یعنی بد فهمیدن یک پدیده، غرب زده گی، سنت زده گی یعنی بد فهمیدن غرب و سنت. در ادبیات هم همین امر صادق است. نویسندگان ما نوعاً بین صفت و نوآوری سرگردان هستند. این سرگردانی نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی است یعنی در لحظه ای خاص به خاطر نداشتن جا پای محکم و بنیان مرصوص به یکی از دو قطب افراطی سنت و نوآوری گرایش پیدا می کند. جریان ادبی نباید نان به نرخ روز خور باشد. لازمه یک جریان ادبی و فرهنگی سالم و خلاق آگاهی از ضرورت های زمان و نیز درک عمیق ادبیات کلاسیک است. ادبیات کلاسیک ما فرهنگ شفاهی عامه است. زحمتی که دوستان در تدوین و جمع آوری داستانهای «عاشقها» کشیده اند و نیز در حوزه فولکلور و ادبیات شفاهی کار کرده اند، فوق العاده ارزشمند و در خور تقدیر است. این ها قدمهای بسیار ضروری و اساسی است که برداشته اند و باید تداوم یابد. باید دردها و رنجهای نیاکان را شناخت و با اتوپیای انسانی آنها آشنا شد.

- فکر می کنم شما بیشتر از اینکه به سؤال من پاسخ دهید به نقد ادبیات می پردازید؟

حق با شماست. بدون نقد شناخت حاصل نمی شود. برای شناخت جریان ادبی بقول شما بطیء و ضعیف، باید ابتدا به نقد اساسی آن دست زد. مثلاً عرض می کنم در دوران مشروطه ادبیات انقلابی رسالت بردن پیام انقلاب به میان مردم را داشت وقتی عارف با اشعاری، فساد طبقه حاکم را برملا می کند وظیفه سیاستمداران را به عهده می گیرد:

دزدند و کیلان و خوابندوزیران بردند به سرقت همه سیم وزرایران مارانگذارند به یک خانه ویران یاربستان داد فقیران ز امیران

هر چند این اشعار در جای خود بسیار شورانگیز و حرکت آفرین بودند اما همه حرف من این است که وظیفه اصلی جریان ادبی پرداختن به سیاست نیست. سیاست سپهر فعالیت سیاسیون است. سپهری که ساز و کارهای مخصوص خود را دارد. مملو از سمومی است که شاعر و یا نویسنده قصد زدودن و خنثی کردن آنها را دارد. دروغ، نیرنگ، فریب، ریا و... این ها موضوعاتی هستند که جریان ادبی لاجرم باید آنها را افشاء کند تا نسلی مؤمن، انساندوست، یاری رسان و صادق را تربیت کند.

- در خلال صحبتها اشاره به اتوپیا کردید. فکر نمی کنید دوران اتوپیا سازی سپری شده باشد؟ به هیچ وجه. نویسنده بدون اتوپیا نمی تواند هیچ اثری را خلق کند. حتا کسانی که رئالیسم را به شکل افراطی می خواهند پیش ببرند نیز مجبورند به ادبیات ایجابی روی بیاورند.

انسانهای سرگشته، پریشان، درمانده و رنجور به پناهگاهی نیازمندند که در آن دمی بیاسایند و باز به قول نیما: "قاصد روزان ابری داروک - کی می رسد باران" بالاخره باید در سلطه خشکسالی چشم براه باران بود یا نه؟ باران چیست؟ اگر از منشأ اسطوره ای و روان شناختی و حتی فلسفی به موضوع "باران" نگاه می کنیم می بینیم که موضوع و متعلق "باران" همان دلالت یا سمانتیک (Semantic) است. چیزی که تنها در حوزه اتوپیا می توان آن را بررسی کرد.

اگر اجازه بدهید قدری تخصصی تر موضوع را بررسی کنیم. افلاطون علم حقیقی را علم به کلی ها می دانست. ضمناً معتقد بود که شاعران تقلید از طبیعت می کنند پس از علم حقیقی دور افتاده اند. اما نوافلاطونیان معتقد بودند شاعران نه از طبیعت بلکه از فردها نوعی الهی **Dirine archetype** تقلید می کنند فلذا اتویبایی را ترسیم می کنند که فراتر از معرفت های تغییرپذیر است. چون معرفت تغییرپذیر اعتبار علمی ندارد از این روست که نویسندگان و شاعران نباید خود را در بند سپهر سیاست که معرفت تغییرپذیر است اسیر کنند چون در بهترین حالت اثری را خلق می کنند که تاریخ مصرف دارد، نویسنده سقراط گونه از دیوتیهای دانا چنین می آموزد که پایند زیبایی اندام یک انسان نباشد بلکه باید زیبایی ملموس را نردبانی سازد که پله پله بالا رود تا به زیبایی ذهن و از آنجا به مثال و ایده زیبایی، مطلق دست یابد. این بحث البته نیازمند فرصتی است که شاید بعدها دست بدهد و بیشتر و مفصل تر درباره اش صحبت کنیم فعلاً همین را داشته باشیم که فردیت نویسنده نباید اثر را به حد حدیث نفس و امور خصوصی تقلیل دهد.

- بسیار خوب. اگر موافق باشید قدری در مورد "ترجمه" و نقش "نهضت ادبی ترجمه" در آشنایی نویسندگان با جریانات ادبی جهان صحبت کنیم.

قبل از پرداختن به موضوع مورد نظر شما یعنی ترجمه و نقش آن لازم است موضوعی را به وضوح بیان کنم و آن اینکه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در مسیری حرکت می کنیم که بار لسانی شروع شده و بالاخره رسیده به ادبیات کلاسیک غربی. به رمانیسم، رئالیسم، ناتورالیسم، سمبولیسم، سورئالیسم و بالاخره ادبیات مدرن اواخر قرن نوزدهم و اوایل این قرن و همین اواخر به جریان سیال ذهن - رمان نوفرانسوی ها و رئالیسم جادویی نویسندگان آمریکای لاتین و همین سالها به ادبیات پست مدرن. منظورم از بیان این تاریخچه مختصر این است که ادبیات ما جزئی بسیار کوچک از خانواده فراگیر و گسترده جهانی است. همچنانکه ادبیات آمریکای لاتین بخش کوچکی از این خانواده بود. ادبای آمریکای لاتین با سور رئالیسم همپا شدند و با

بهره گیری از رئالیسم غرب، رئالیسم جادویی را آفریدند که می توان گفت ترکیبی است از رئالیسم و یا رئالیسم سوسیالیستی با جادو و جادوگری آفریقا و به این ترتیب ما هم اگر بخواهیم از قافله ادبی جهان عقب نمانیم باید بتوانیم خود را همگام با آنها سازیم. اما چگونه این امر میسر است؟ به گمان من باید پایه های مادی انکشاف همه جانبه ادبیات جهانی را شناخت. بدون این شناخت همگامی میسر نیست. واقعیت این است که از قافله جهانی بسیار عقبیم. بسیار عقب. وقتی در ایران داستان نویسی را آغاز می کردیم مثلاً مرحوم جمال زاده با «یکی بود یکی نبود» در غرب قدمهای نخستین را برای ورود به رئالیسم جادویی برمی داشتند. پس ملاحظه می کنید فاصله ما با آنها از کجا تا کجاست؟ برای پر کردن این فاصله اصلاً نیازی به تقلید کورکورانه نیست. نیازی به ژستهای روشنفکرانه ای نیست. نیاز به شناخت فرهنگ کلاسیک خود و شناخت فرهنگ نوین و پویای اطرافمان است با تلفیق و برخورد و یا کلتیکی با این مقوله است که سنتزی در خور خواهیم داشت. در هر صورت نیاز به تربیت مترجمینی داریم که بتوانند ادبیات غرب را آنگونه که شایسته است منتقل کنند این نهضت با اصطلاح ادبی - ترجمه نیازمند مترجمینی استخوانداری است که سرسری با مقوله ادبیات برخورد نکنند و شاخک های خود را برای کسب سود و صرفه و به قول معروف بازاری گری حساس نکنند. ادبیات جاندارتر از هر زمان و پویاتر از همیشه در صحنه اندیشه جهانی حاضر است. فقط لازم است بیشتر بیاندیشیم و بیشتر بخوانیم.



گفتگو با چنگیز آیتماتوف

نویسنده ی قرقیزستانی و نامزد آسیایی نوبل ادبی در 2008

گفتگو کننده : حوا ستنای ایلحان

ترجمه : علیرضا ذیحق

چنگیز آیتماتوف ، نویسنده ی قرقیزستانی و نامزد آسیایی نوبل ادبی در 2008 که در ایران با رمان های " جمیله " ، " سرگذشت مادر " ، " الوداع گل ساری " و " روزی به درازای یک قرن " ، برای دوستداران ادبیات داستانی چهره ای آشناست دور از وطن و در آلمان ، در 16 می 2008، به پایان قصه ی هستی اش رسید . اونخستین اثرش را در زمینه ی ادبیات داستانی

با نام " باران سفید " در سال 1954 منتشر کرد و موقع مرگ 79 ساله بود. چنگیز آیشماتوف به دوزبان قرقیزی و روسی می نوشت و خبرگزاری فرانسه همزمان با مرگ او اعلام کرد که داستان های او به 150 زبان ترجمه شده و بیش از چهل میلیون نسخه فروش رفته است .

اوزندگی پر فراز و نشیبی داشته و هنوز 8 سال نداشت که در قتل عام های خونین دوره ی استالین ، پدرش را در روسیه دستگیر و به جوخه ی اعدام می سپارند . 14 ساله بود که با آتش جنگ جهانی دوم ، گزندگی فقر و تلخی روزگار بیش از همیشه او و خانواده اش را در تنگنا قرار می دهد و چون همه ی مردان قریه به جنگ رفته بودند ، او را که نوجوانی بیش نبود کدخدای آبادی انتخاب می کنند .

او استعداد نویسندگی اش را مدیون مادرش " امکان خانم " می دانست که ذهنی سرشار از افسانه های عامیانه داشت و در راه کوچ و در بیلاق ، هر وقت او را خسته و غمگین می دید برایش قصه می گفت .

قصه های مادرش هرگز تمامی نداشت و به روستا هم که بر می گشتند باز در شب های بلند و اوقات بی خوابی ، با داستانهای او بود که به خواب می رفت .

روزنامه نگار ترک ، خانم " حوا ستای ایلحان " گفتگویی را پیش از مرگ وی با او انجام داده و با عنوان " هرکسی باید تغییر کند .. " به چاپ رسانده که با هم می خوانیم :

- شما در دوره ی اتحاد جماهیر شوروی و حتی بعد از فروپاشی بلوک شرق ، یکی از مشهور ترین نویسندگان های آسیای میانه در ترکیه بودید . رمز و راز این اشتها و محبوبیت در چیست ؟

- من هم در آن زمان و هم در این دوره ، این شانس را داشتم که علاقه و اشتیاق مردم را به مطالعه ی آثارم ببینم . اگر آثار من صرفا به بیان آلام و مشکلات برهه ای از تاریخ می پرداخت که حالا زمانش سپری شده است ، حتما این توفیق را نداشتم . اگر در نوشته های من پیوندی عمیق با آلام و آمال بشری نبود هرگز شاهد این همه استقبالی که هستیم

نبودیم . من به موضوعاتی پرداخته ام که هنوز نیز درد و مسئله ی جوامع انسانی است و مورد علاقه ی مردم . به خاطر این است که مردم باز آثار مرا در ترکیه و دیگر کشورهای جهان با عشق و علاقه می خوانند .

- در خلاقیت هنری شما ، اسطوره جایگاهی خاص دارد و به عنوان یک مؤلفه ، جزئی از سبک کاری تان است . علت این همه تأکید بر مفاهیم اسطوره ای را در چه می دانید ؟

- اسطوره در ادبیات ، عنصری ارزشمند و مهم است . خیلی از نویسنده ها به اسطوره ، نگاهی حادثه ای دارند که روزگاری رخ داده و با عنصر خیال آمیخته و حالا حدیثی کهنه است . اما نگاه من فرق می کند و آنرا تمامیت تاریخ می دانم . میراثی مشترک و غنی از دیروزها که در کنکاش آن راهی است به سوی سعادت بشر . من در جستجوی آن راه هستم . تاریخ جهان را تکه تکه از هم سوا کردن و به بررسی آن نشستن ، کار درستی نیست . پیوند های عاطفی و رفتاری در میان انسانها ، مستحکم تر از حوزه های جغرافیایی و تاریخی در درون مرزهاست .
 رمان های " چنگیز خان " و " ابر نفرین شده " برگرفته از داستانهای موجود در قرن سیزدهم میلادی هستند که من بافت های اسطوره ای آنها را با ساختاری که کاملاً معاصر است گره زده و با آمیزه ای از مسائل امروز جهانی به ادبیت در آورده ام .

- جایی اشاره داشتید که بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و تغییرات پیش آمده ، برداشتها و نگرش های شما ، دچار نوعی تغییر و دگرذیسی شده و نمودش در آثار شما نیز وجود دارد . راستی در بیان و انعکاس این دوگانگی به وجود آمده در شرایط اجتماعی سرزمینتان چطور کنار آمدید ؟

- همه ی انسانها ناچاراً باید در نوع نگاه خود به دنیا ، همپای زمان تغییر کنند . من نیز می گویم که وقتی از مردم قرقیزستان می نویسم حتماً به این دگرگونی های زیستی و اجتماعی دقیق باشم و نبض پویایی در آثارم همیشه بتپد . زمان در شتاب

است و دنیا هر روز شکل عوض می کند و نویسنده هم باید از تکرار خود در آثارش پرهیز کند . هر نویسنده ای با درک عمیق از تحولات تاریخی ، نیاز به نوزایی دارد و از پيله های این نوزایی است که می تواند تولدی دوباره یابد . آخرین رمانم که "مهر کاساندر" نام دارد ، با وجود دارا بودن مؤلفه های خاص نوشتاری ام ، هیچ شباهتی به آثار قبلی ام ندارد .

- جهانی اندیشیدن و داشتن نگاهی کلان به مقوله ی ادبیات و عدم تأکید زیاد به ویژگی های بومی ، اندیشه هایی هستند که امروزه غرب در نقد ادبی مد نظر دارد . با این وجود شما آیا همچنان از ذهنیت یک شرقی به جا نمایه های اثارتان نزدیک خواهید شد یا که دیگر از شرق ، خیلی کم خواهید نوشت ؟

- بومی بودن و قاره ای و جهانی اندیشیدن را نمی شود از هم تفکیک کرد . بومی نگری و جهانی نویسی در ذات ادبیات است و یک جورهایی مکمل هم اند و بی توجهی به هر کدام ، اثر را دچار خدشه می کند . نویسنده ی موفق کسی است که این دوگانگی را در آثارش با هم آشتی دهد . با این توصیف ، عناصر شرقی باز در آثار من حضور خواهد داشت .

- در آخرین رمان شما "مهر کاساندر" ، یک نوع بیگانگی را بین قهرمانان قصه می بینم و دیگر از آن پیوند های ژرف عاطفی و همدلی انسانها در روابط اجتماعی ، خیلی کم ، نشانه می بینم . دلیل این عزلت و بیگانگی در کنش و رفتار قهرمانان رمان ، مربوط به تأثیرات روز افزون رسانه ها و وسایل ارتباطات جمعی در زندگی انسانهاست یا حاصل چیز دیگری است ؟

- فکر نمی‌کنم که با پرداخت چنین سوژه‌ای ، انتقادی متوجه من باشد و یا ارتباطی مستقیم با گسترش رسانه های جمعی داشته باشد . خیلی ساده باید گفت که شیوه های زندگی فرق کرده و در این خصوص غیر از رسانه ها ، عوامل زیادی مؤثر بوده اند . من نیز وقتی به انعکاس زندگی در داستانهایم می پردازم ، طبیعی است که اوضاع کمی با سابق فرق خواهد داشت .

- به نظر من شما عوض پرداختن به مسائلی چون نقش روابط جنسی و نفس و طمع فردی در پروژانهجاری های رفتاری ، بیشتر به مشکلات و ناهنجاری های اجتماعی توجه می کنید . یعنی شما همچنان معتقد به تعهد اجتماعی نویسنده هستید ؟

- هرانسانی که میهن دارد و خودرا شهروند آن محسوب می کند ، حتما که باید در سعادت آن جامعه بکوشد . من نیز به عنوان یک نویسنده ، وظایف و مسؤولیتهایی در قبال میهن خود و جهانی که در آن زندگی می کنم دارم که از طریق نوشتن ، به ایفای تعهدات اجتماعی ام می پردازم .



گفت و شنودی با اورهان پاموک

بخشی از یک گفت و گو

ترجمه : علیرضا ذبیح

به باور من بهترین اثر هزاره ، رمان " برادران کاراما زوف " از داستایوسکی نویسنده ی نابغه روس است . غیز از این کتاب ، من هیچ اثری را نمی شناسم که تا این حد مبین حس زندگی در جهان ، ارتباط اجتماعی با انسانها ، و مسائل ناشی از آرزوی دنیایی نوین باشد . داستایوسکی با این اثرش توانسته که فجایع بشری را با حسی جوشیده از درون ، شکل و ریخت هنری بدهد و به وجهی وسیع و دایره المعارف گونه ، اطلاعات مورد لزوم انسانی را از بعد اجتماعی و فرهنگی ، به بحث و چالش بکشد . کلیسا ، دولت ، ایدئولوژی ، زیبایی ، آزادی و راز گشایی از مسائل انسانی ، اساس این رمان را تشکیل می دهند و در چارچوب یک خانواده ی شهری روس ، فجایع و مسائلی که زاییده ی پول ، عشق ، ترس از پدر ، حسادت برادرانه و اعتبار و ایمان است را تماما به چالش می کشد . این اثر چنان آهنگ و توانی را یدک می کشد که بهترین لذت را از مطالعه ، نصیب خوانندگان می سازد و به یک نوع همنوایی و همذات

پنداری منجر می شود که هر آدمی آن را با تجارب خود می آمیزد و به حسی مشترک از نفسِ آدمیت می رسد .

این کتاب همه ی قوانین کمیاب ، غریب و بیگانه که عجیب می نمایند را در سیر وقایع ، مبدل به قوانین و اصولی می سازد مسلّم و به غایت عادی که با همه ی نا باوری ، بشریت را از عمل به آنها هیچ گریزی نیست . باغرق در دنیایی که رمان " برادران کارامازوف " ما را به اعماق آن می کشد ، چنان وقوفی از جایگاه خود در زمین ، معنی عشق ، برادری و ایمان به خدایم یابیم که آن حس ، فراتر از شعور و درک و فهمی در دایره ی عقل است و آدمی را لبریز احساس و هیجانی می سازد به غایت بدیع و غریب . شگرفی و تعجب نیز در اینجاست که حتی توضیحات اضافی و خارج از موضوع این اثر که بعضا از تکرار و ملال نیز انباشته است ، نه که هیچ لطمه ای به عظمت هنری آن نمی زند بلکه به گیرایی و کشش رمان چنان می افزاید که گویی به تماشای حسی از معجزه نشسته ای . همچنان که خواننده ی اثر هستی و شاهد گناه ، پدر کشی ، دروغ و واهمه های روحی قهرمانان ، ناگهان خود نیز از خودت می ترسی و این که تو هم اگر بودی ، شاید رفتاری متفاوت تر با آنچه آنها کرده بودند را انجام نمی دادی و گوهر و حقیقت وجودت همان خشم و گناه را بر پیشانی تو نیز می نوشت . اما آنچه که این اثر را تا این حد جاودانه و استثنایی و معجزه وار نشان می دهد ، مطالعه ی مجدد و دگر باره ی این اثر است که با هر خوانشی ، متوجه نکات ولایه هایی می شویم که قبلا متوجه ان نبوده ایم .

برگرفته از : <http://bizimki.org>